

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ندو دل

سید حسین سیاسی نژاد

شرح و تفسیر: سید حمیدہ سیاسی نژاد



انتشارات شاخہ زرین

۱۴۰۰

سرشناسه	: سیاسی‌نژاد، سید حسین، ۱۳۷۹-۱۳۹۸.
عنوان و نام پدیدآور	: ندای دل/سید حسین سیاسی‌نژاد؛ شرح و تفسیر سیده حمیده سیاسی‌نژاد.
مشخصات نشر	: بوشهر: شاخه زرین، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۵ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۷۱-۲۲-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: مجموعه اشعار
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: 20th century -- Persian poetry
شناسه افزوده	: سیاسی‌نژاد، سیده حمیده، ۱۳۵۴
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۴۷
رده بندی دیویی	: ۸۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴۹۰۱۲۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا



انتشارات شاخه زرین

نام اثر:	ندای دل
ناشر:	انتشارات شاخه زرین
شاعر:	سیدحسین سیاسی‌نژاد
شرح و تفسیر:	سیده حمیده سیاسی‌نژاد
طراحی جلد:	اصغر گرگین
صفحه آرای:	نوشین باسروی
چاپ اول:	زمستان ۱۴۰۰
شمارگان:	۱۰۰۰
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۷۱-۲۲-۸

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به نویسنده می باشد.

آدرس ناشر: بوشهر، خیابان ساحلی جفره، ساختمان تجاری آفتاب، واحد ۱

مدیر مسئول: دکتر فاطمه اهرمی نژاد

تلفن ناشر: ۰۹۱۷۷۷۵۱۶۶۸



shakheh-zarin



۰۹۱۷۷۷۵۱۶۶۸

تقدیم بہ لہر لہیم عزیزم

کہ شعر حیات و شہادت رلچہ زیبا و عاشقانہ سرود



فهرست

۱۳	پیشگفتار
۱۵	مقدمه به قلم سیدحسین سیاسی نژاد
۱۷	زندگی نامه سیدحسین سیاسی نژاد
۲۳	فصل اول: اشعار
۲۵	شمیم یار
۲۷	توحید
۲۸	قرآن
۳۰	نماز
۳۳	در نعت حضرت محمّد(ص)
۳۵	ولادت با سعادت مولی الموحّدین علی «ع»
۳۸	مولود خامس آل عبا حسین ابن علی «ع»
۴۰	شهادت حضرت زهرا «س»
۴۲	مرثیه حضرت زهرا «س»
۴۴	استغفار
۴۵	خوشا وقت سحر
۴۷	توکل به خدا و جهد و کوشش
۴۹	لطف خدا



پدر پرواز

۵۱

۵۳

قیام رهبر انقلاب امام خمینی(ره)

۵۶

به مناسبت شهادت معلم شهید سیدابراهیم سیاسی نژاد

۵۸

زبان حال یک شهید با پدر خود

۶۰

طریق عشق

۶۲

بیا ای همنشین دل

۶۳

وصیت یک شهید به پدر خود

۶۴

شعرگل و بلبل

۶۶

خطاب به صدام

۷۰

خطاب به صدام در عالم رؤیا

۷۲

سفر به خوزستان

۷۷

آزاد شدن خاک خوزستان

۷۹

سربازی

۸۳

شب‌نم سخن

۸۵

فروردین و حلول بهار

۸۷

باران

۹۰

بهار «وقت گل»

۹۲

راستی و راستگویی

۹۳

معلم

۹۵

مادر



۹۷	در نصیحت به خویشان و دنیاطلبی
۹۸	یادی از جوانی
۹۹	کودک یتیم
۱۰۱	شکایت از پیری
۱۰۳	نکوهش پیری
۱۰۶	بلبل
۱۱۰	جیلیم و بازیاری
۱۲۰	پند مرغک
۱۲۲	مرد دو زنی
۱۲۵	گلشن گفتگو
۱۲۷	محاوره زاغ و بلبل
۱۳۰	گفتگوی جوان با مرغ
۱۳۴	محاوره عصفور نر با جفت خویش
۱۳۸	سؤال نمودن جوان از پیر
۱۴۰	مورچه
۱۴۵	خاطرات اشک
۱۴۷	به یاد حاج شیخ رضا ذاکری
۱۵۱	به یاد سیدعبدالرسول سیاسی‌راد (۱)
۱۵۲	به یاد سیدعبدالرسول سیاسی‌راد (۲)



۱۵۳ به یاد سید عبدالرسول سیاسی راد (۳)

۱۵۴ به یاد حاج سیدعباس محمدی یوسف نژاد

۱۵۷ به یاد محمد دهقان

۱۵۹ مکاتبات شعری

۱۶۱ شعری از حاج محمدنبی مهاجر به مناسبت شهادت فرزندم (۱)

۱۶۲ پاسخ به حاج محمدنبی مهاجر

۱۶۳ شعری از حاج محمدنبی مهاجر در مدح شهید (۲)

۱۶۵ پاسخ به حاج محمدنبی مهاجر در مدح شهید

۱۶۷ شعری از کربلایی کرم کوهستانی

۱۷۰ به استقبال از شعر کربلایی کرم کوهستانی

۱۷۵ دو بیتی‌ها

۱۷۷ پیری

۱۷۹ فراق فرزند

۱۸۱ سحر

۱۸۵ عاشقانه‌ها

۱۹۳ زندگانی

۲۰۱ چاووشی‌ها

۲۰۳ نوحه سرایی

۲۱۹ واژه نامه



۲۲۱

لغات و اصطلاحات به کار رفته در اشعار

۲۳۳

فصل دوم: درون‌مایه‌ها و مضامین شعری

۲۳۵

درون‌مایه و مضمون شعر

۲۶۹

فصل سوم: درآیین‌ها خاطرات

۲۷۱

خاطرات حاج سیدمحمد رضا سیاسی نژاد

۲۷۴

خاطرات حاج سیدمحمد شفیع سیاسی نژاد

۲۷۷

خاطرات حاج ماشاءالله نادری (داماد)

۲۸۰

خاطرات سیده هاجر سیاسی نژاد

۲۸۱

خاطرات سیده حمیده سیاسی نژاد

۲۸۵

خاطرات زهرا روزبه

۲۸۷

فصل چهارم: به روایت تصویر





میشمار

شعر از پنهان‌ترین زوایای ضمیر انسان سرچشمه می‌گیرد و می‌تواند آینه‌ای تمام‌نما از فرهنگ، تفکر، عاطفه و درک و خلق زیبایی باشد. از این رو تدوین و تحلیل آثار شاعران بومی و گمنام می‌تواند منعکس‌کننده‌ی شاکله‌ی فکری شاعر و به تبع آن اوضاع فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی یک جامعه در دوره‌ای خاص باشد. در ابتدا آنچه در این مقوله مورد اهتمام و توجه واقع شده است، جلوگیری از فراموشی و از دست رفتن دیوان شاعری ناشناخته در روزگار ما بوده است، که البته این می‌تواند موجبات تشویق دیگر شاعران گمنام به نشر آثار خود را نیز فراهم آورد. سیدحسین سیاسی‌نژاد یکی از شاعران بومی دشتستان می‌باشد، که به دلیل خودداری از نشر اشعار خود در انزوا و فراموشی مانده است. دلیل خودداری او از نشر آثارش این بود که احساس می‌کرده بر اشعارش نقد زیادی، به خصوص از نظر اهل شعر و ادب، وارد



است و همچنین این اشعار را در مقابل آثار شاعران بزرگ و برجسته ناچیز می‌دیده است. نگارنده بر اساس تنها نسخه خطی موجود، اشعار را تدوین نموده که شامل پنجاه و شش شعر در قوالبی مانند غزل، مثنوی، رباعی و هشتاد و پنج دوبیتی (در مجموع یک هزار و دویست و بیست و شش بیت) است.

اشعار سیدحسین سیاسی‌نژاد اغلب در قالب رباعی و مثنوی سروده شده است. محتوای اشعار ایشان در زمینه دین و مذهب با بسامد دوازده شعر، یادجوانی و پیری با بسامد پنج شعر، مسائل اخلاقی با بسامد یازده شعر، ستایش طبیعت با بسامد پنج شعر، یاد دوستان و درگذشتگان با بسامد دوازده شعر و دفاع مقدس و فرهنگ شهادت با بسامد یازده شعر است.



مقدمه به قلم سید حسین سیاسی نژاد^۱

بسمه تعالی

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۲

اول و آخر و ظاهر و باطن اوست و از هر چیز آگاه است

در میهنی که از خُرد و کلان صاحب فضل و ادب و سخاوتمند، قلم فرسایی کاری بس دشوار است، آن‌هم در قالب نظم و سراییدن خصایص و کمالات! اما به هر حال من باب تکلیف لازم دانستم دل نوشته‌های خود را هر چند نارسا به رشته‌ی تحریر درآورم. شاید بیان اندوخته‌های حیات

۱ - مرحوم پدرم با وجود اینکه تمایلی برای چاپ مجموعه شعرهای خود نشان نمی‌داد به اصرار ما که قصد انتشار مجموعه را داشتیم مقدمه‌ای نوشته بود که در اینجا عیناً از روی یادداشت آن شادروان نقل شده است.

۲ - سوره مبارکه حدید، آیه شریفه ۳



گذشته، پندی مؤثر در تصحیح زندگی آیندگان باشد ان شاء... و از این حیث نیز اطمینان واثق دارم عزیزانی که وقت گرانبهای خویش را صرف قرائت این سروده‌ها می‌کنند، بر این مسکین خرده نخواهند گرفت که در بیان الفاظ نتوانسته‌ام به نحو شایسته حق مطلب را ادا کنم؛ چون پوشیده نیست که حقیر نه تحصیل علوم عالیه داشته‌ام و نه امکان تلمذ در محضر بزرگان اهل قلم، لذا آنچه از قلم بر کاغذ آمده، تراوش ذهنیات و وقایع دوران پر پیچ و خم و فراز و نشیب زندگی هفتاد ساله‌ی این بنده‌ی خداست که به فضل خالق سبحان اینگونه تنظیم و از نظر می‌گذرد. لذا پر واضح است که کویر تشنه را با جویبار نحیف حاصل از شب‌نم نتوان سیراب نمود، اما به قول بزرگان با خوشه چینی هم

می‌توان توشه ره مهیا ساخت. التماس دعا

سیدحسین سیاسی نژاد

فروردین یک‌هزار و سیصد و هفتاد و پنج شمسی

برازجان



زندگی نامه سید حسین سیاسی نژاد

«مُرد مرادی نه همانا که مُرد

مرگ چنان خواجه نه کاریست خُرد

گنج زری بود در این خاکدان

کاو دو جهان را به جوی می شمرد

قالب خاکی سوی خاکی فکند

جان و خرد سوی سماوات بُرد

در سفر افتند به هم ای عزیز

مروزی و رازی و رومی و کُرد»^۱

آقا سیدحسین سیاسی نژاد مشهور به آحسین^۲ به تاریخ چهارم دی ماه ۱۲۹۸ خورشیدی، در خانواده‌ای مذهبی واقع در کوی قلعه یکی از محله‌های قدیمی شهر برازجان چشم به جهان گشود. پدر وی مرحوم آقا سیدمحمدرضا سیاسی نژاد از سادات بزرگ دشتستان و فردی متدین، مردم‌دار و مورد اعتماد و احترام مردم بود. پدر که اهل فضل و ادب بود، کودک خردسال خود را در سن شش سالگی

۱- رودکی

۲- «آ» به معنی بزرگ، آقا حسین



روانه مکتب خانه کرد تا با الفبای هستی آشنایش سازد. سیدحسین که از همان کودکی، عشق و علاقه وافری به فراگیری سواد و کتابت داشت، قرآن کریم را در کوتاه‌ترین مدت فرا گرفت و در کنار آن، کتابت را نیز توشه‌ی راه خود ساخت تا بتواند آنچه در فکر و فعل خویش تجربه می‌کند، به رشته‌ی تحریر درآورد. او در سن نوجوانی پدر خویش را از دست داد و چون کم‌کم سنین کودکی و نوجوانی را سپری نمود، با فقدان پدر، بار مسئولیت زندگی را روی دوش خود بیشتر احساس نمود، تا اینکه بالاخره به جرگه‌ی متأهلین پیوست و وارد عرصه کار و گذران زندگی خویش شد. ثمره ازدواج سیدحسین هشت فرزند به نام‌های سیده‌ماه‌بی‌بی، سیدعلی‌اکبر، سیده‌هاجر، سیداصغر، سیدابراهیم، سیده‌مریم، سیداسماعیل و سیده‌حمیده بودند که کانون زندگیشان را گرمی بخشیدند. سید طی زندگی پر فراز و نشیبی که داشت در کنار کار و معیشت، از مطالعه و فراگیری مسائل عقیدتی و ادبی غافل نبود و با جدیت به یادگیری آن مطالب همت گماشت. او ضمن مطالعه‌ی کتب مذهبی به خواندن کتاب‌های ادبی از جمله دیوان حافظ، دیوان شمس تبریزی، رباعیات خیام، بوستان سعدی و ... عشق می‌ورزید. همین عشق سرشار او به فراگیری کتب دینی و مطالب ادبی بود که وی را به مجالست با بزرگان و کسب فضایل به واسطه‌ی



آنان مأنوس ساخت. سیدحسین سیاسی نژاد از نظر رفتار و اخلاق، شخصیتی نافذ، با وقار، خوش مشرب و جذاب بود و خصوصیات منحصر به فردی داشت. صله‌ی رحم یکی دیگر از خصلت‌های بارز وی بود که هیچگاه از آن غافل نمی‌ماند. او اگر چه به واسطه‌ی بی‌میلی‌اش به مال دنیا صاحب ثروت و مکتب آن چنانی نبود، لیکن با همان بضاعتی که داشت، آبرومندانه می‌زیست و در مهمان‌نوازی و دستگیری خویشان و مستمندان آنچه داشت در طبق اخلاص می‌نهاد. ایشان حتی با کودکان و نوجوانان نیز رفتاری شیرین و شایسته داشت و با درک صحیح زمان، پاسخگوی منطقی رفتار و توقعات آنان بود. ثمر زندگی سیدحسین سیاسی نژاد، چهار فرزند دختر و چهار فرزند پسر بود که یکی از آنان به نام سیدابراهیم در عنفوان جوانی، با وجود داشتن شغل شریف معلمی که آرزوی هر جوانی در آن زمان بود، برای چندمین بار به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و نهایتاً در تاریخ نوزدهم اردیبهشت ماه سال یک هزار و سیصد و شصت و شش خورشیدی در سن بیست و سه سالگی در منطقه‌ی مارد آبادان بر اثر انفجار مین جنگی، به فیض عظمای شهادت نائل گردید و به جد بزرگوارش سید شهیدان کربلا(ع) پیوست تا پدر پیرش را برای همیشه در داغ فراق خود فرو بنشانند. سیدحسین سیاسی نژاد اگر چه برای درک مفاهیم



و کسب صناعات شعر و شاعری نزد هیچ استادی تلمذ نکرده بود اما فی نفسه اهل ذوق و طبع شاعری بود. نصایح و نهفته‌های خود را در طول سالیان متمادی در قالب دو بیتی، رباعی و مثنوی با ظرافت و لطافتی خاص به نظم درآورده به صورت مجموعه‌ای دست‌نویس نزد خود نگهداری می‌نمود. شعر او را می‌توان بازتاب زندگی او دانست. از خاطرات و تأثرات کودکی گرفته تا شور و نشاط جوانی و سختی‌های زمستان عمر، که واعظ شیب بر بناگوش او ندای الرّحیل سرداده است. اما آنچه برای خواننده‌ی شعر او در نظره‌ی اولی جلوه‌گر است تاثیری است که شهادت فرزندش بر تار و پود او نهاده است، آن هم در زمانی که تاب تن از تحمّل بارگران در گذشته است. در شعر او می‌توان آثار سبک‌های خراسانی و عراقی و حتی اخوانیّت و گاهی مطایبه هم دید به گونه‌ای که دفتر شعر او نوعی سفینه است که از تغزّلات فرّخی و منوچهری‌وار در آن دیده می‌شود تا برسد به رُمانس‌های نظامی و حتی مناظرات پروین. اوج زیبایی کار ایشان هنگامی است که اشعار او را با زمینه زیستی و محیطی دشتستان می‌خوانیم مثلاً در اشعار «جیلیم و بازیاری» که به صورتی انسانی و اجتماعی رنج و سختی‌های بازیاران و دروگران را به تصویر کشیده است و گویا



با خواندن آن فیلمی تماشا می‌کنید که سخت‌ترین کارهای نوع بشر را برای حاصلی محقر نمایان می‌سازد.

خلاصه‌ی کلام، هر گوشه‌ی این زندگی برای ذوق او دست مایه‌ی خَلق شعر بوده است. از معاشقه‌ی گل و بلبل، تا اشعار حماسی جبهه و جنگ، از زهد و پند، تا خشت و کوپال. به هر حال می‌توان گفت در زمانه و محیطی که ایشان زیسته است، او را می‌توان خیرالموجودین نامید. ایشان عنوان (ندای دل) را برای مجموعه آثار خویش برگزید. سرانجام در تاریخ نهم مهرماه سال ۱۳۷۹ سیدحسین سیاسی‌نژاد در سن ۸۱ سالگی بر اثر کهولت سن و تنگی نفس، جان را به جان آفرین تسلیم کرد و بدرود حیات گفت و در خانه ابدیش، آرامگاه بهشت سجاد برازجان آرمید.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

سیده حمیده سیاسی‌نژاد

زمستان ۱۴۰۰

فصل اول

اشعار





شہسوار





توحید

اول دفتر نوشتم نام حق
جمله می‌نوشتند می از جام حق
نام او بر هر چه گویم برتر است
فضل و انعامش همیشه در خور است
در زمین و آسمان وحش و طیور
از پرنده تا چرنده مار و مور
هر که سهم خود خورد در روز و شب
از خوراک و آب بی‌خوف و تعب
او بمیراند و او زنده کند
انجمن را او پراکنده کند
بر گدایان تاج بخشد هم سپاه
مجرمان را او ببخشد گناه
هست امید سیاسی صبح و شام
عفو فرماید گناهش والسلام



قرآن

دفتر حق و حقیقت به خدا قرآن است
نامه‌ی حق به رسالت به خدا قرآن است
در ازل هر چه خدا کرد در عالم ایجاد
همه را ثبت نموده است و به قرآن بنهاد
خلقت ارض و سما، حور و پری، جن و بشر
خلقت آتش و آب و شجر و شمس و قمر
حامی ملک و ولایت سپر دین مبین
حافظ شرع و شریعت سخن از خلد برین
کتب اربعه گفتار بزرگان خدا
همگی ذکر شده در سخن پاک اله
هست قرآنِ خدا، حافظ شرع نبوی
باز هم رهبر و ناجی جهان است همی
امر حق بود که شیطان بکند سجده به خاک
گرچه پیچید سر از امر خدا شد بی‌باک
اصل توحید و نبوت و امامت و معاد
سخن از عدل و ستمکاری و داد و بیداد
صحبت از نیک و بد و امر به معروف و زکات
روزه و خمس و شب قدر و درختان و نبات



داروی درد گنهکار و دوی عصیان
ذکر این‌ها همه مذکور شده در قرآن
درک خورشید و مه و اختر و نه فُلكِ فلک
مالک روز جزا، دوزخ و فردوس و ملک
ریشه و اصل و اساس همه علم علما
همه هستند چو گنجی ز عنایات خدا
عاشقی گر طلبی عاشق قرآن می‌باش
عاشق از روی حقیقت به دل و جان می‌باش
آن که غواص بود می‌طلبد مروارید
دُرّ و گوهر همه در گنج خدا باید دید
قصه‌ی یوسف و یعقوب و زلیخا و ترنج
همه هستند چو گوهر همه هستند چو گنج
آدم بوالبشر و زوجه‌ی پاکش حوا
چشم دل باز کن و دیده‌ی عقلت بگشا
سلطنت کردن داوود و سلیمان نبی
همه سرچشمه‌ی نورند اگر می‌طلبی
همه هستند گوارا همه چون آب حیات
عسل و شربت و شهد و شکر و قند و نبات
ای سیاسی تو مجو گوهر پاک از دنیا
معرفت می‌طلبی روی به قرآن بنما



نماز

هر که می‌خواهد که گردد در دو گیتی سرفراز
روز و شب صبح و مسا مأنوس باید با نماز
خلقت جن و بشر بهر عبادت بود و بس
چون نباشد بی‌نیاز از رحمت او هیچ کس
آنچه می‌گردد قبولِ درگه یزدان پاک
هست اخلاص و نماز عاشقان سینه‌چاک
هر چه می‌خواهی بخواه از خالق ارض و سما
بالاخص وقت سحرگاهان و هنگام دعا
آن مشقتها که دیدند انبیای پاکباز
قصدهشان حق و حقیقت بود و ترویج نماز
«لن تنالوا البرحتى تنفقوا»^۱ قول خداست
صاحب عرش برین و آنچه در ارض و سماست
کار دنیا را به دنیادار هر دم واگذار
تا نگردی بهر دنیا دل‌پریش و بی‌قرار
وحی شد پیغمبران را تا بگویند آشکار
هر که می‌خواهد که باشد در دو گیتی رستگار
رفتن معراج انسان است در عالم نماز
این نماز است ای برادر دردها را چاره ساز

۱- سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۹۲



هر که می خواهد به دست آرد بهشت جاودان
هر که می خواهد که باشد در دو گیتی کامران
هر که می خواهد علاج درد بی درمان شود
نصف شب برخیزد و مانوس با قرآن شود
با طهارت با وضو آید به میدان نماز
بشنو این پند مرا جان تو و جان نماز
هر مسلمان آرزو دارد که هنگام دعا
سر نهد بر سجده و گوید غم دل با خدا
ای برادر می رود از دست ما عمر عزیز
یک شب از خواب سحرگاهی دمی مردانه خیز
نالهی مرغ سحر هرگز نباشد قیل و قال
هر که با الفاظ خود گویند ذکر ذوالجلال
لقمه‌ی نانی اگر داری بده بر گری و میش
بی نمازان را مده، ضایع مگردان اجر خویش
منع کن فرزند خود را از رفیق جان‌گداز
بالاخص از دوستان بی ادب یا بی نماز
کشتن شیر خدا در مسجد از بهر چه بود
امر بر معروف و نهی از منکر و بهر سجود
توشه از «تنهی^۱ عن الفحشاء والمنکر» بساز
تا بدانی هر عبادت بسته باشد با نماز

۱- سوره مبارکه عنکبوت، آیه شریفه ۴۵



رأس پر خون حسین در زیر چوب خیزران
باعثش شرح تظلم بود و حق دیگران
پند من بشنو نماز خویش را آور به جای
با دلی پرسوز و با صدق و صفا، بهر خدای
صدهزاران لعنت حق باد بر آن بی‌نماز
پر خور و بسیار خواب و بد دل و نیرنگ باز
قطع بازوهای عباس دل‌آور ای عزیز
تیرها بنشست بر فرزند حیدر ای عزیز
نوجوانی همچو اکبر کشته شد دانی چرا
یاری دین کرد تا برپا بود امر خدا
هیچ می‌دانی که قاسم کشته شد از بهر چه
حلق اصغر پاره پاره شد به تیر حرمله
زینب مظلوم و کلثوم حزین ناچه سوار
در به در اولاد پیغمبر به هر شهر و دیار
از برای آن که ماند تا ابد پیغام دوست
کشته گردیدند جمله عاشقان برنام دوست
ای سیاسی کمتر از مرغی نه ای در کارها
خواب کمتر کن بیغزا بر نماز و بر دعا



در نعت حضرت محمد (ص)

نام خوش دیگرت محمد

در سینهات ای امین سبحان

عالم به تو هست و گشت ارشاد

ای مهر منیر انبیایی

حافظ تو به ارض و آسمانی

ای منجی قوم بتپرستی

از مردم پرگناه و مضطر

ایزد به تو داد هر چه خواهی

نازل به تو وحی حق دمام

حق نام خوشت نهاد احمد

نازل به تو گشت کل قرآن

ای بر همه انبیا تو استاد

ای محرم سر کبریایی

خاتم به همه پیمبرانی

ای پیشرو تمام هستی

هستی تو نویدبخش محشر

ای محرم درگه الهی

ای بر همه انبیا مقدم



روشن به تو مهر و ماه و انجم

ای باعث خلقت دو کونین

ما خم کمر از گناه داریم

امید سیاسی گنهکار

زینت به تو یافت عرش هفتم

یک گام تو تا به قاب قوسین

با شوق تو راه می سپاریم

باشد به تو ای رسول دادار





ولادت با سعادت مولی الموحین علی (ع)

شد آفتاب از افق کعبه جلوه‌گر
یا آنکه آشکار شده مطلعی دگر
نی نی نه شمس طلوع کرده نی قمر
در اندرون کعبه شده نور جلوه‌گر
نوری که آفتاب ازو کسب نور کرد
نوری که منعکس شده در صورت قمر
مولود فخر عالم و آدم شد آشکار
در خانه‌ی خدا که خدایش گشود در
شد آشکار مظهر ذات خدا که هست
مرشد به جبرئیل و به مخلوق راهبر
هم انبیا و اوصیا، امروزه در سرور
از مقدم مبارک آن حامی بشر
بیمم اگر نبود همی‌کردم این بیان
هرگز چنین ندیده یقین چشم روزگار
ذات خدای گشته هویدا به چشم سر
بعد از نبی زکل خلائق شریف‌تر
هم جن و هم ملک همه در عیش و شادیند
جنت مزین است ز مولود این پسر



من خوانمش پسر تو بگو شیر ذوالجلال
روز مصاف، او بود آن روز حیّه^۱ در
شاهان به یمن قدرت او بسته، خود کمر
کعبه در افتخار ز مولود این پسر
اعجاز او قضا بود و دیگری قدر
آن معرفت کجاست، کنم مدح بیشتر



لافتی الآ علی آمد به شأن آن پسر
بعد از آن لاسیف الآ تیغ برانش دوسر
دست حق آمد برون از آستین آن جناب
زد به فرق دشمن و انداختش اندر سقر
احمد مرسل علی بودش برادر در جهان
تاج کرّمنه علی بنهاد بر فرق بشر



روز خندق یا اُحد فخری نباشد بر علی
بهر او ایجاد عالم شد پدید از چشم سر
بود هر جا با پیمبر هم قدم آن شیر حق
یار و پرچمدار او بوده است با تیغ دوسر
پا نهد بر دوش پیغمبر علی شیر خدا
بر فکند اندر حرم اصنام را از سیم و زر
گر به قنبر امر فرماید به قتل دشمنان
دشمن دین منهدم گردد به روز کر و فر
هر که می خواهد شناسد رتبه‌ی شیر خدا
از خدا باید شنیدن، نی زبان یک بشر
گر نبودی خلقت شیر خدا یعنی علی
شوهری پیدا نمی‌شد بهر زهرا در بشر
صد چو جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل‌ها
از علی آموخته درس قضاها و قدر
ای سیاسی صد چو تو عاجز به اوصاف علی است
کل مداحان نشاید پشت بر پشت دگر



مولود خاص آلِ عباسین ابنِ علی (ع)

عَلَم زد آفتاب عالم آرا ، سوم شعبان
که از نور جمالش گشت سر تا سر جهان تابان
تولد یافت از زهرا امام سوم شیعه
حسین ابن علی همچون قمر در خانه‌ی ایمان
من از بی دانشی کی می‌توانم مدح او گویم
از آن جایی که مداحش بود پیغمبر و یزدان
نبی این روز خشنود و علی چون فاطمه مسرور
که هنگام تولد خوانده چندین آیه‌ی قرآن
تمام انبیا خوشحال گردیدند زین مولود
که دست تیغ او بردین هر یک هست پشتیبان
ملائک مفتخر امروزه از فیض قدوم او
مبارک باد می‌گویند یک یک از دل و از جان
نزول آیه‌ی تطهیر در شأن حسین آمد
که نور چشم زهرا باشد و هم حامی قرآن
نبی گفته حسین مَنّی و من هم از حسین هستم
ندارد احتیاجی تا دلیل آرم و یا برهان
ببسته عهد و پیمان کودکی در برج گهواره
که درد شیعیان را می‌کنم با خون خود درمان



وفا بنمود بر عهد خودش در روز عاشورا
کجا؟ اندر زمین کربلا جان داد با جانان
نه تنها جان خود را کرد در راه خدا ایثار
جوانانش یکایک همچو اسماعیل شد قربان
علمدارش به نهر علقمه غلتید از مرکب
علی اکبرش پرپر شده در عرصه‌ی میدان
شده قاسم به پیش چشم حق بین حسین مقتول
به پشت زین چنان افتاد و شد در خون خود غلتان
علی اصغرش در دست خود چون قمری بسمل
به تیر حرمله قنداقه‌اش پر خون در آن میدان
تمام اهل بیتش در شب جانسوز عاشورا
همه محزون و مضطر، دیده پر خون، عاجز و نالان
سیاسی فهم و عقلت کو که گویی وصف ثارالله
پیمبر یا علی دانند سرّ معنی ایمان



شهادت حضرت زهرا «س»

پس از فوت پدر زهراى اطهر
بشد بیمار آن یک دانه گوهر
به بستر آرمیده با دل زار
در این مدت علی بودش پرستار
چو امر حق شود بر فوت بیمار
طیب عاجز شود از شیوهی کار
ز دنیا رفت آن بانوی خسته
دل شیر خدا زین غم شکسته
علی دُرْدانه را غسل و کفن کرد
سرای خویش را بیت الحزن کرد
چو شد غسل و کفن آن گوهر پاک
علی بسپردش اندر حجله‌ی خاک
نهاد اندر لحد محبوبه‌ی خویش
به آه و ناله شد محزون و دل ریش
چو خالی یافت منزلگاه زهرا
به گریه دید فرزندان طوبا
یتیمان را به نزد خویش بنشانند
به دیده اشک بر رخسار بفشانند



چنان نالید بر خود شاه ابرار
که عاجز شد ز گردش چرخ دوار
سیاسی این مصیبت کن تو کوتاه
صله خواهی بخواه از لطف الله





مرثیه حضرت زهرا «س»

این جهان تاریک شد بر دیدگان فاطمه
آسمان بارید غم اندر زمان فاطمه
چند روزی بعد فوت حضرت ختمی مآب
غصه و اندوه و غم آمد از آن فاطمه
روزها در گریه، شبها در فراق و در الم
در کجا؟ بیت الحزن جا و مکان فاطمه
کس ندارد یاد، یک دختر پس از فوت پدر
آنقدر گرید که گویند از فغان فاطمه
هیچ کس در فرقت بابش نگرید آن چنان
کز فراق باب خود گریان بسان فاطمه
ناصحش شیر خدا می بود قرآن مونسش
با وجود آن همه، تر دیدگان فاطمه
مرد و زن اندر مدینه غمگسار و اشک ریز
چون که می نالند با هم کودکان فاطمه
بعد پیغمبر امیر مؤمنان بودی غریب
کس نبودی همدمش اندر مکان فاطمه
وقت بیماری ضعیف الجثه شد دخت رسول
لیک از حمد و ثنا عاجز زبان فاطمه



نیست اندر این جهان یک زن چو دخت مصطفی
بانوی هر دو سرا، والله به جان فاطمه
رفت از دنیای گردون زوجه‌ی شیر خدا
گشت بی مادر یکایک کودکان فاطمه
کس نبودی همدم شیر خدا جز اهل بیت
فضّهی خدمت گزار و کودکان فاطمه
بعد مرگ فاطمه مولی علی بی یار شد
گریه‌ها می‌کرد تنها در مکان فاطمه
جای آن دارد که گرید ماسوی^۱ خون بر زمین
بر جوانی یا که مرگ ناگهان فاطمه
حیف باشد دختری وارث به ختم المرسلین
قبر او مخفی ز ترس دشمنان فاطمه
سوره‌ی کوثر که شد نازل به پیغمبر چه بود؟
بود تفسیرش به حق، نام و نشان فاطمه
گر نبودی خلقت شیر خدا یعنی علی
شوهری پیدا نمی‌شد در زمان فاطمه
این سیاسی دست امیدش بلند از آسمان
هست امیدش که باشد در امان فاطمه



استغفار

اللهم اغفر لي توبة قبل الموت
والرحمة عند الموت
والعفو عند الحساب
والمغفرة بعد الموت

موفق بکن توبه‌ام قبل موت
رسان از کرم راحتم وقت موت
به روز پسین و به هنگام موت
بیامرز عصیان من بعد موت

آمین یا رب العالمین

توضیحات: تفنناً شعر بالا به دو زبان عربی و فارسی سروده شده و اینکه مصرع دوم تمامی ابیات دارای وزن بوده و در بحر متقارب و به نوعی مَلَمَع سروده شده است.



خوشا وقت سحر

خوشا وقت سحر صوت مناجات
به درگاه خدا خواهان حاجات
خوشا وقت سحر با آه و زاری
گناهان گذشته یاد آری
خوشا وقت سحر با ناله و آه
به خلوت گفتن الله الله
خوشا وقت سحر افتان و خیزان
گریبان چاک کردن اشک ریزان
خوشا وقت سحر یارب و یارب
نه یک شب بلکه در هر روز و هر شب
خوشا وقت سحر با صوت قرآن
کنی با گریه درد خویش درمان
خوشا وقت سحر با چشم گریان
بریزی اشک چون ابر بهاران
خوشا وقت سحر با چشم نمناک
بریزی اشک غم بر دامن خاک
خوشا وقت سحر شب زنده‌داری
جبین بر خاک ساییدن گذاری



خوشا وقت سحر اوراد خواندن
به نرگس ژاله بر دامن چکاندن
خوشا وقت سحر بنشسته بر خاک
برآری آه از دل تا بر افلاک
خوشا وقت سحر چون بلبل زار
زنی چهچه به یاد نرگس یار
خوشا وقت سحر دست سیاسی
رود بالا نماید التماسی





توکل به خدا و جهد و کوشش

مورچه‌ای از پی روزی خویش
رفت و گرفتی ره صحرا به پیش
تا که یکی لقمه برآرد به کف
از چمن و از دمن و کوهسار
تازه‌تر از دانه‌ی درّ و گهر
مور بدیدش بنهادش به سر
تا که رساند به در کاخ خویش
صبح گرفتار بدی تا به شب
در نظرش حایلی آمد پدید
هسته در افتاد بشد در نیاز

مورچه‌ای از پی روزی خویش
جهدکنان این طرف و آن طرف
راه بپیمود یمین و یسار
زیر یکی نخل که بودش ثمر
دید یکی هسته‌ی خرما‌ی تر
باز گرفتی ره سوراخ خویش
آمد و آمد به هزاران تعب
بالاخره پای تلی در رسید
حامل آن هسته به تل شد فراز



باز فرود آمد از آن تل خاک
جهد کنان، خسته، گهی سینه چاک
مرتبه‌ای چند در این گیر و دار
خسته نشد مورچه زین کار و بار
مطلب خود یافت و خوشحال گشت
همچو کبوتر که سبک‌بال گشت
هر که توکل بکند کار خویش
کام بگیرد همه از یار خویش
گر نکنی جهد و توکل به کار
عاقبت کار شوی شرمسار
کن تو توکل به خدای عظیم
فتح و ظفر یافت شود ز آن کریم
هست سیاسی همه امیدوار
عفو گنه از کرم کردگار



لطف خدا

اگر لطف خدا یاری نماید
ز من رفع گرفتاری نماید
روم در کربلا با قلب محزون
به چشم دل درآرم اشک با خون
بگیرم در بغل قبر حسین را
ببوسم تربت آن نور عین را
پس آنکه رو نهم با حال افگار
به مدفن گاه عباس وفادار
یکایک تربت اصحاب و انصار
بریزم اشک غم بر دامن خاک
ببوسم همچو گل در صحن گلزار
به قبر قاسم ار افتد گذارم
رسانم آه خود را تا به افلاک
برآرم آرزو اندر دل خویش
عروسی کردنش را یاد آرم
نهم بر قبر اکبر سینه‌ی ریش



که رنگ خون بگردد دامن خاک
ز قبر کوچک پر خون اصغر
به لعنت حرمله را یاد آرم
کنم بر قبرشان حمدی قرائت
به یاد گل عذاران پیمبر

ببوسم آن قدر آن تربت پاک
دگر باره روم با دیده‌ی تر
همین باشد ، همین باشد شعارم
شهیدان را کنم یک یک زیارت
سیاسی گریه کن تا روز محشر

A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text.

پر پرواز



قیام رهبر انقلاب امام خمینی (ره)

بعد چندین سال از ایرانی و ایران زمین
سلطنت کردند با ظلم و جفا بر مسلمین
از نخستینش بخوان تا خاندان پهلوی
جملگی بودند از حق و حقیقت منزوی
دو هزار و پانصد و اندی که در ایران زمین
سلطنت کردند با جور و جفا با نام دین
سیدی چون بت شکن با عزت و با اقتدار
گشت ظاهر تا نماید پرچم حق آشکار
گشته او تبعید چندین سال از شهر و وطن
هم ز یار و هم ز قوم و هم دیار خویشان
بعد چندین سال بی خوف و خطر آن محترم
در وطن برگشت با فتح و ظفر آن خوش قدم
باز پرچمدار شد اندر وطن آن نور عین
انقلابی کرد خونین همچنان جدش حسین
انقلابی کرد در ایران که تا روز حساب
هر چه بنویسد قلم ناقص همی ماند کتاب
تاج و تخت سلطنت با کاخ‌های دلپسند
جمله شد قسمت به مظلوم و فقیر و مستمند



پس عدالت جای ظلم و زور را یکجا گرفت
هر کجا باطل گریزد در زمان حق جا گرفت
بعدِ چندی امر بر جمهوری اسلام کرد
همچنان آزادی و دستور حق اعلام کرد
گشت آزادی و جمهوری درایران آشکار
هر کجا حق شد هویدا می‌رود باطل کنار
باز شد ایران بهشت جاودان اندر جهان
شد نصیب مرد و زن، پیر و جوان از هر مکان
صد هزاران حیف زآن بنیانگذار حق شعار
رحلتش اسلامیان را کرد زار و داغدار
رفت از دنیای گردون صاحب عز و وقار
گویا فوت پیمبر گشته از نو آشکار
من چه گویم از وفات وارث پیغمبران
رهبر اسلامیان و نایب صاحب زمان
قدسیان پوشیده بر تن‌ها لباس نیلگون
خیمه‌ی خورشید شد از کثرت غم سرنگون
جای آن دارد که گرید بر زمین خون آسمان
ز ارتحال رهبر جمهوری اسلامیان
لرزه بر اندام گردون، منکسف شد آفتاب
خاکیان بر سر زنان، افلاکیان در اضطراب



آه و واویلا که شد بار دگر امت یتیم
از وفات رهبر اسلام آن قلب سلیم
رفت از دنیای دون با شیون و باشور و شین
رهبر اسلامیان روح خدا پیر خمین
رعشه بر اندام مردم لرزه اندر کوهسار
شیعیان گریه کنان چون ابر در فصل بهار
نوحه خوانان نوحه گر هر طایفه بر سر زنان
هم بشر هم خاکی و افلاکی و هم جنیان
نیست آن توش و توان و کوشش از نوک قلم
تا نویسد یک به یک شرح مقامش بیش و کم
گر نمایی جستجو از مرقد آن جان پاک
در بهشت حضرت زهرا شده مدفون به خاک
ای سیاسی شرح این ماتم تو کی گویی تمام
گر کنی عمری، سخن کوتاه باید والسلام



به مناسبت شهادت معلم شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد

رزمنده‌ای که شهد شهادت چشیده‌ای
جان را نثار کرده سعادت خریدهای
عاشق شدی به حق و سرودی نوای خوش
نغمه‌کنان به شاخه‌ی رفعت پریده‌ای
گشتی سوار بر فرس عشق همچنان
کردی سبک عنان و به رحمت رسیده‌ای
بودی به شب چو زاهدی در سنگر دفاع
راه خدا و راه محبت گزیده‌ای
قرآن به دست راست و سلاح به دست چپ
چون آفتاب مانی و نور سپیده‌ای
راهی که رفته‌ای ره عشق است و عاشقی
تا کوچه باغ‌های سعادت دویده‌ای
رزمنده‌ی عزیز به میدان معرفت
تسلیم جان نموده فضیلت خریدهای
نازم به مکتبی که چنین درس عاشقی
دادت که عارفانه به عزت رسیده‌ای
گشتی تو پاره پاره چو نوباوه‌ی حسین
گویا تو استغاثه‌ی جدت شنیده‌ای



دنیا نداشت در نظرت ارزش و بها
بر لوح هر دو کون، خط بطلان کشیده‌ای
ای نور چشم من تو شهیدی به راه حق
باعث چه شد که قامت بابت خمیده‌ای؟
قدم چو دال گشته ولیکن در افتخار
چون خار و خَس به دیده‌ی دشمن خلیده‌ای
نشاندمت به مجلس دامادی ای پسر
شرمنده‌ام که در لَحَدت آرمیده‌ای
دستم نمی‌رسد که به برگیرمت چو گل
بویم تو را چو عاشق نصرت رسیده‌ای
دریک هزارو سیصدو شصت و شش از جهان
رفتی به سوی جنت و مأوا گزیده‌ای
ای مرغ عشق و شور سیاسی در این زمان
از من چرا تو رشتی الفت بریده‌ای



زبان حال یک شهید با پدر خود

پدر کردی تو بر من لطف و احسان
مَن استم راضی از تو با دل و جان
من اینک عازم کوی حسینم
چو مجنون عاشق آن نور عینم
خیال جان نثاریم است در سر
بسان قاسم و عباس و اکبر
نخواهم زندگی بعد از جوانان
نخواهم زندگی بی روی جانان
چو شد مقرون فرزندت سعادت
به راه دوستان یعنی شهادت
پس از مرگم مکن تو آه و زاری
بکن مانند نیکان بردباری
مریزان اشک، منما دیده را خوار
نیم راضی زنی لطمه به رخسار
تو هم چون عارفان کن صبر پیشه
چو نادانان مزین بر ریشه تیشه
که با جانان سپردن جان چه باک است
تن خاکی از آن سنگ و خاک است



تو هم منما به مرگم نوحه خوانی
مرا بس سوره‌ای قرآن بخوانی
سیاسی گفتگو کم کن در این باب
میفشان اشک غم مانند سیماب





طریق عشق

طریق عشق، گر خواهی گذرکن
به بُستان شهیدان یک نظر کن
شهیدان زنده‌اند مرده نخوانید
شما این لطف را از حق بدانید
یکایک روزی خود را نصیبند
به نزد حق تعالی‌شان حسینند
همه در جنت فردوس مأمن
همه در آن مکان دارند مسکن
خوشا آنان که در میدان عزت
ربودند از حریفان گوی سبقت
خوشا آنان که در میدان یاری
به خلق‌الله مدد کردند آری
خوشا آنان که در میدان بازی
نشان دادند از خود سرفرازی
به میدان محبت توسن عشق
جهانیدند^۱ تا در مأمن عشق
خدا را این چنین کردند یاری
نکرده کاهلی در جان نثاری



ره عشاق جانان این چنین است

یکایک جان فشانی صادقان را

که نعشش روزها عریان به صحرا

ز نهر علقمه و از جور کفار

لب تشنه چسان گشتند پرپر

بیفتد آتشت از پای تا سر

بین وقت خزان و صبر بلبل

طریق عاشقی و عشق این است

بیا تا با تو گویم عاشقان را

نخستین از حسین فرزند زهرا

اگر گویم ز عباس وفادار

اگر گویم ز قاسم یا ز اکبر

خبردارت کنم از قتل اصغر

سیاسی! عاشقی خواهد تحمل



بیا ای همشین دل

بیا ای همشین دل که دل از دست ما رفت
نه پیدایی به چشم ما که نور از دیده ها رفت
ندانستم که گل در گلستان هرگز نمآند
به وقت گل نچیدم گل، که گل از بین ما رفت
شب بگذشته چون شمعی میان جمع ما بود
نمی دانم چه شد یکباره بر باد فنا رفت
نفهمیدم؛ ندانستم شوم هر دم پشیمان
که قدر وصل او نشناختم، دور از شما رفت^۱
از این پس جای او خالی بود در محفل ما
چو مرغی بال و پر بگشود یک دم در هوای رفت
کنم شکر و سپاس حق که او با نام نیکو
به هنگام جدایی با دعا و با ثنا رفت
همه دانند مرگ ناگهانی هست دشوار
همی گویم که بین ما جوانی با صفا رفت
مشو غافل سیاسی از جوانی و فراقش
هر آن کس چون تولد یافت از دار فنا رفت

۱ - ایهام: دور از جان شما (جمله‌ی دعایی)



وصیت یک شهید به پدر خود

پدر جان این وصیت با تو دارم

پس از غسل و کفن بعد از نماز

قدم رنجه بفرما رحمتی کن

که هنگام وداع و آه و زاری است

سرم بردار بر زانوت بگذار

که روحم گشته با روح تو دمساز

که شاید باز رخسار تو بینم

به دست خویش کن در زیر خاکم

مکن بعد از وفاتم داد و فریاد

چو آوردند پر خون جسم زارم

بگو بابا به یار دلنوازم

بگو جاننا قبول زحمتی کن

به بالینم بیا که جای یاری است

بشو، خم دست بر تابوت بگذار

در آن دم کن کفن از صورتم باز

پس آن دم آرزو باشد همینم

چو مطلب یافت جسم چاک چاکم

به الحمدی بکن روح مرا شاد



شعر گل و بلبل

به مناسبت شهادت جوانی که زن و فرزند داشته باشد

یکی بلبل میان شاخساری
به هنگام گل و فصل بهاری
میان شاخه‌ای از شاخه‌ی گل
فراهم کرد برگ گل و سنبل
مزین ساخت جا و منزل خویش
به فرزند و عیال و محفل خویش
پس آنکه با نشاط و نغمه خوانی
به یار خویش در فصل جوانی
چنان دل خوش بُدی در زندگانی
چنان می‌کرد آن آواز خوانی
که ناگه در رسید از راه بیداد
سموم آتشین ای داد و بیداد
چنان بر لانه و بر خانمانش
زدی آتش که خاکستر مکانش
بلی رسم و رسوم دهر این است
همیشه مسلک و آئینش این است



که یک یک باز نستانند سرانجام
ندیده کس وفا از چرخ غدار

نداده مال و جاه و عزت ایام

سیاسی گفتگو کم کن در این کار





خطاب به صدام

شنیدم که صدام بی نام و ننگ
بیامد به ایران زمین بهر جنگ
بیآورد با خود هزاران عرب
که شاید ستانند شط العرب
کجا قاصد اینک دهم زو پیام
که تا گوش دل وا کند زین کلام
مگر عقل تو بر پریده ز سر
و یا مادرت داده‌ات شیر خر
ندانی که ایرانیان روز جنگ
سر راه دشمن بگیرند تنگ
ندانی که رزم‌آوران روز رزم
به پیکار دشمن کنند عزم جزم
که رهبر همه، پاسدار و سپا
مسلم نموده به نام خدا
دعای ظفر جمله آموخته
به تیر دعا دشمنان سوخته
به ایمان مسلح همه پاسدار
برآرند بر دشمن دین دمار



به تکبیر الله اکبر به گوش
چو رعد پراکنده، بانگ خروش
چنان درس خوانده یکایک سپاه
که غیر از شهادت نپویند راه
یکی همچو سلمان یکی چون بلال
که بودند در عصر خود بی مثال
یکی همچو مالک چو شیر ژیان
به فرمان مسلح شده خاکیان
حدیث ابابیل در کارزار
به اعجاز آیند افلاکیان
چو صادر شود امر حق در نبرد
نمایان شود قدرت کردگار
مکن تکیه بر لشکر و اسلحه
همه ماسوی الله اطاعت بکرد
به فرعونیان و ز دریای نیل
به عبرت بخوان قصه‌ی ابرهه
کنی تکیه بر کی تو ای نابکار
ندانی چه کرده است رب جلیل
بکن چاره بشناس راه فرار



نداری تو تاب و نه توش و توان

سلیمان بود لایق این نغین

بُود طعمه‌ی شیر در خورد شیر

روا نیست هر جغد بر شاخسار

تو را مام ، شیر شتر داده است

مکن پای را از گلیمت دراز

به حق شهیدان دور از وطن

به لب تشنگانی که نادیده آب

که مردان و شیران ایران زمین

که بُستان ستانی ز ایرانیان

نه انگشت اهریمنش ای لعین

نیاید به دندان روباه پیر

بود لایق باغ، بلبل هزار

سحرگه به پشت شتر زاده است

چو کفتر بیفتی به چنگال باز

به سنگر نشینان خونین کفن

به پیران باخون ببسته خضاب

به دستور رهبر به هنگام کین



بغرنند چون شیر در کارزار
همه عاشقانند و پروانه وار
خوشا آن زمانی که رزمندگان
نخستین بپوسند قبر حسین
دوم قبر عباس حامی دین
پس آنکه بگیرند چون گل به بر
شهادت دگر قاسم ناامید
قبور شهیدان والا تبار
سیاسی تو هم ختم کن نامه را
به حق شهیدان گلگون کفن
بخشا الهی تو عصیان من



خطاب به صدام در عالم رؤیا

یک شبی صدام را دیدم به خواب
گفتمش ای بی‌حیا برگو جواب
تو به ظاهر آدمی ای خیره‌سر
یا که هستی در جهان غیر بشر
کی مسلمان کلبه‌ی پیرزنی
آتش کینه و غم زد ای دنی
آیه‌ی «لاتقربوا مال الیتیم»^۱
در کلام حق ندیدی ای رجیم
کی مسلمان پیرمرد و پیرزن
در اسیری برد، دور اندر وطن
کی مسلمان بر اسیری زهر داد
دست و پایش بست و در بندش نهاد
کی فریبت داد در این سرزمین
تا کنی بازوگشایی ای لعین
خانه دین است ایران ای مجوس
مهد شیران است هان ای چاپلوس
لانه‌ی عنقا است این ای فاخته
از چه این جا منزل خود ساخته

۱- سوره مبارکه انعام، آیه شریفه ۱۵۲



ندای دل

گردن گردن کشان در این مکان
خرد شد از زور بازوی مهان
تو کنون تا وقت داری ای فضول
این نصیحت را ز من بنما قبول
لشکر خود را ببر در ملک خویش
تا نگردي نادم از کردار و ریش
عاقبت بینم تو را خوار و ذلیل
روسپاه و سرفکنده ، ای علیل
در جوابم گفت صدام لعین
خویش را انداختم در دام کین
اشتباهی شد پشیمانم زکار
نیستم چاره به والله جز فرار
گفتمش برگو کجا دلخواه توست
گفت در آنجا که شاهنشاه توست
ای سیاسی صحبت دیگر بیار
در گذر از ظلم و جور روزگار



سفر به خوزستان

سفر کردم به خوزستان صفا دیدم وفا دیدم
قدم اندر قدم برداشتم صُنع خدا دیدم
به هر جا شد عبورم راستی از برُّ و از برزن
سراسر چون بهشت جاودان در زیر پا دیدم
به گوش دل شنیدم صوت قرآن با صدایی خوش
که گویی در تکایا و مساجد من جدا دیدم
برفتم چند گامی در جلو تر دیده بگشودم
همه تکبیرگو لبیک زن حمد و ثنا دیدم
همه سنگرنشین چون شیر حق در دست خود قرآن
به صوت همچو داوودی صفا اندر صفا دیدم
کجا باشد خبر آن کس که باشد خواب در غفلت
بیاید بنگرد چون من که در صبح و مسا دیدم
یکی قرآن به دست و دیگری افتاده در سجده
یکی اندر رکوع و دیگری دستش دعا دیدم
یکی بنشسته در سنگر به پشت تیربار خود
یکی سینه سپر کرده چو تسلیم و رضا دیدم
یکی در سینه آر پی جی بسان مادر و فرزند
چنان مهرش به دل بگرفته و من جابه جا دیدم



به دور گردن رزمنده‌ای دیدم قطاری پر
به دستش تیرباری همچو بلبل نغمه‌ها دیدم
بُود بر هر کسی لازم رود در خاک خوزستان
که ببند همچو من رزمندگانی با خدا دیدم
زدم مهمیز بر مرکب گشودم دیده‌ی خود را
همه لطف و همه صنّع و همه نور خدا دیدم
خدا لعنت کند صدام را بشنو که تا گویم
شقاوت‌ها، جنایت‌های او را جا به جا دیدم
همه ظلم یزید و شمر و چنگیز و عبیدالله
بود کوچک‌تر از کردار صدام دغا دیدم
اگر دیدی تو شهرستان و باغ و نهر و بُستان‌ها
برادر جان تمامی تل خاکی باغ‌ها دیدم
نظر کردم به جای آب دیدم خون روان باشد
همه خون جوانان و عزیزان بر ملا دیدم
درخت نخل را بی‌برگ و بی‌بر دیدم افتاده
همه موشک زده آتش گرفته جا به جا دیدم
عبورم شده شهر خون که می‌خواندیش خرمشهر
خیابان خون و کوچه خون، چو نهر آب‌ها دیدم



صدای ناله‌ی مادر به گوشم ، گریه‌ی خواهر
که چون قمری زند کوکو جدا اندر جدا دیدم
تو هم گر گوش دل بگشایی و چشم بصیرت را
به گهواره ببینی سر جدا کودک جدا دیدم
به چشم خویش دیدم نوجوانان چون علی اکبر
فتاده همچو سرو بوستان هر یک جدا دیدم
اگر داری سؤالی مختصر کن با من دل خون
که من نعش جوانان ، کشته در راه خدا دیدم
نظر کردم به باغ و بوستانِ بی سر و بی بر
نبیند هیچ کس روزی که من آن روزها دیدم
شده دلتنگ بلبل با گل نرگس در این گلشن
حواصل سر فرو برده به بال و در عزا دیدم
به جای آبشار و آب جوی و ناز بلبل‌ها
سکوت محض حاکم بود و مرغان بی صدا دیدم
قبای سبز طوطی نیلگون و سر به زیر بال
صفای تاج هدهد سرنگون گشته نوا دیدم
عزا بگرفته دراج و کبوتر در غیاب گل
همه در ماتم و افغان و آه و ناله ها دیدم



چکاوک سر فرو برده به زیر بال با گنجشک
همه مرغابیان را بال و پر در خون شنا دیدم
به جای چَهچَه‌ی بلبل که بشنیدی زمانی پیش
من اکنون جفدها و ناله‌های بوم‌ها دیدم
قلم افتاده از دستم شدم مدهوش از گریه
به عینه مادری فرزند کشته سر جدا دیدم
دگر باری به دل دادم تسلی و روان گشتم
چو مجنون از غم لیلی خودم را بی نوا دیدم
رسیدم بر سر یک تل خاکی با دلی پر آه
همه پر خون و پر خاکستر و پرماجرا دیدم
بگویم شمه‌ای از نو، برادر جان تو هم بشنو
به زیر هر کلوخی جمجمه و دست و پا دیدم
جوان افتاده بُد چون نخل نوبر قامتش پر خون
تو گویی همچو دامادی به دست و پا حنا دیدم
به نزدیکش عروسی غرق در خون لیک پُزمرده
چو گل از تابش خورشید رخسارش سیاه دیدم
یکی مادر نشسته در برش قنداقه فرزند
دلی پر خون بمیرم تا نگویم من چه‌ها دیدم



خلاصه اکبر و عباس و قاسم، عون و جعفرها
همه افتاده در خون و چو دشت نینوا دیدم
حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه بسیار
همه رنگین محاسن در زمین کربلا دیدم
برادر با برادر دست در گردن همه مقتول
چو فرزندان مسلم کشته در راه خدا دیدم
به حال گریه می‌جستم ندانستم کجا بودم
که ناگه در خرابه، خویشتن را بینوا دیدم
نظر کردم درون آن خرابه کشته‌هایی چند
به چشم خویش دیدم، آه و واویلا چه هادیدم
نمانده تاب و طاق از من محزون برادر جان
که بشمارم شهیدانی که در راه خدا دیدم
سیاسی ختم سازد ماجرای دشت خوزستان
که گفتار قلم را ناتوان و نارسا دیدم



آزاد شدن خاک خوزستان

توسط لشکر اسلام و سرکوبی لشکر صدام

خاک خوزستان بشارت می‌دهم یار آمده
محرم راز تو امروزت به دیدار آمده
گوش دل و اکن شنواز گفته ام ای خاک پاک
بهر استخلاص تو الطاف دادار آمده
حبّذا از صبر تو کز صبر مفتاح الفرج
بشنو این جمله که از درگاه قهار آمده
چند روزی گر به زیر چکمه نامحرمان
بوده‌ای اما کنونت دفع این کار آمده
چهره اهواز و بُستان شد به زیر ابر غم
از صبا امید کاو مشاطه کردار آمده
هر چه دیدی ظلم و بیداد از جفای طاغیان
فرصتت بادا که ظالم سرنگون وار آمده
حیف، خرمشهر تو باشد به خونین شهر نام
منتقم از بهر خون خواهیت بسیار آمده
چند روزی گر تو بودی بی کس و بی سرپرست
امر شد هم سرپرست و هم پرستار آمده
گشته ای رنجور از ظلم و ستم دست عدو
دست حق بهر نجات از دست کفار آمده



باغ و بُستانت اگر آتش زدند اهل نفاق
از وجود ابر رحمت جوی و انهار آمده
نفت آبادان اگر تخریب شد غصه مدار
سی و شش میلیون مهندس بین که هوشیار آمده
آب کارون و فرات گر شدی رنگین به خون
لشکر صدام در مهران گرفتار آمده
شکر لله گر ز خوزستان تو نخلی بسوخت
تانک‌ها و میگ‌ها آغشته با نار آمده
امر شد از قائد اعظم به سرکوبی عدو
مجریش سرهنگ شیرازی پی کار آمده
از هویزه تا شلمچه لشکر صدام دون
چون ملخ در وقت طوفان جمله فرّار آمده
این خبر تازه بود ، گویند صدام لعین
هم ز بغداد و عراق امروز بیزار آمده
صدق گفتار خمینی می‌شود ظاهر کنون
چون که گفتارش تو گویی قول ابرار آمده
گفت: صدام لعین! یا خودکشی یا که فرار
نیست راه دیگری هنگام این کار آمده
ای سیاسی بعد هر سختی بود راه نجات
یک طبیعی عاقبت بالین بیمار آمده



سربازی

ببین با ما چه کرده این زمانه
مرا بردند در سربازخانه
به خدمت زیر پرچم احضار
برای زحمت دو سال بیگار
خداوندا بود دو سال بسیار
که من باشم به محنت‌ها گرفتار
نمی‌گویم که این دو سال چون است
همی‌گویم که این دل پر زخون است
یکی از جمله باشد دوری خویش
که بر این دل زند هر روز و شب نیش
یکی ظلم گروه‌بان‌ها و افسر
که گویا شمردل بودند و کافر
یکی شلاق با آن تخت منحوس
یکی فحش است و بد از بهر ناموس
خوراک صبح و شام بود بزباش^۱
کشیف و بدمزه چون آب خفّاش
نه قاصد از وطن آمد نه پیغام
به جز هر روز و شب شلاق و دشنام



تمام صبح در میدان خدمت
پس از یک سال بختم گشت بیدار
به سربازی پدر آمد به دیدار
به عزم خدمتش پرواز کردم
دل بگرفته‌ی خود باز کردم
رسیدم بر سر شاخ درختان
بدیدم بلبان هستند مستان
به دل گفتم روم در خدمت گل
ندانستم که این گل بی‌وفا بود
ندانستم که او رو به وطن کرد
نهادم رو به درگاه الهی
به دل گفتم خدایا چاره‌ام چیست؟
نمی‌دانم که امشب یار من کیست
نگاهم بر که باشد ای خدایا
به تنهایی کنم چون ای الهها؟



تو می‌دانی که بر من روز روشن
سیه گشته چو موی دلبر من
خداوندا به حق صبر ایوب
به آب دیده‌ی چشمان یعقوب
که شاید بار دیگر بازبینم
پدر را ساعتی نزدش نشینم
پدر آخر رسد فریاد فرزند
اگر هر جا بود فرزند در بند
سیاسی! بگذرد این غصه و غم
مکن زین بیشتر تو چهره درهم



A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text. The patterns include swirls, leaves, and small flowers.

تسنیم سخن



فروردین و حلول بهار

اول فرودین بشد جهان دوباره شد جوان
عروس دهر جلوه گر گشته به چشم باغبان
باد صبا ز هر طرف شانه به دست آمده
تا که به نظم آورد زلف چمن به رایگان
ز بس که شبنم سحر عطر فشانده روی گل
غنچه شکفته در چمن بلبل عشق نغمه خوان
به برگ گل ژاله چکد بسان دُر شاهوار
بریزد از شاخه‌ی گل حباب همچو ناودان
گل به چمن شکفته شد در اثر نسیم صبح
خنده به لب در آورد شکر خدای بر زبان
سبزی برگ یاسمن سرخی گل طرف چمن
معطر است و دلربا چو حجله گاه مهوشان
هوای باغ و بوستان نه سرد باشد و نه گرم
چنان بُود که فی المثل همچو بهشت جاودان
بلبل و کبک و فاخته به گرد سبزه و چمن
هر که به لفظ خویشتن همی بود ترانه خوان
لاله بغل گشوده و گل بگرفته در بغل
صیغه عقد بسته بین هر دو حضور باغبان
نوای بلبل سحر پیام صبح آورد
خوش است هر که بشنود صوت اذان مؤمنان



وزیدن باد صبا ز هر طرف به شاخه‌ها
میوه ببخشد از کرم چو میزبان به میهمان
نغمه‌ی جوی در چمن، چهچه کبک در دمن
خوش است وقت صبحدم شنیدنش در این جهان
برکه پر آب زیر گل سایه فکنده گل در او
نشسته‌اند گرد او گروه گروه مرغکان
قامت نیشکر زند، طعنه به سرو بوستان
که من سخی‌ترم ز تو شکر دهم به رایگان
قبای سبز طوطی و قرمزی شقایقان
به برکه‌ها قوس و قزح نشان دهد در آسمان
به نغمه‌ی چکاوکان چو مطربان خوش‌نوا
چنان ظریف و دلربا چو نازهای مهوشان
دست‌قَدَر به برگ و گل نوشته است این کلام
هر ورقش چو دفتری معرفتیست زان نشان
جوی میان سبزه‌ها ترانه‌گو همی‌رود
تا که رسد به پای گل نشئه دهد به گلستان
هوای باغ و رنگ گل نسیم صبح و بوی گل
نشاط و نشئه می‌دهد به ساکنان بوستان
سیاسی این بهار و گل همیشه بر قرار نیست
عمر تمام گردد و بهار می‌شود خزان



باران

کل شیء به خدا جمله‌ای از قرآن است
کلمه‌ی آخر آن ورنگری باران است
تربیت کردن اشجار و نباتات و گیا
اولش قدرت حق است و دگر آب و هوا
هر کجا چشمه‌ی آبی است که در جریان است
اجتماع قطراتی است که از باران است
« ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند »
همه از لطف خدا بر سر ما می‌بارند
باعث بود و بقای همه اشیاء ثمین
قطراتی است که از ابر ببارد به زمین
هر کجا سبزه و اشجار و شقایق نگری
هر کجا بوته‌ی گل بینی و گلبرگ تری
گر بینی که صبا شانه زند بر سر گل
گر بینی که فتاده است گل اندر بر گل
آبشاری که سرازیر شود از سر کوه
یا به تعجیل و تأنی گذرد از بر کوه
می‌چکد ژاله به رخسار عروسان چمن
بشکفتد غنچه‌ی گل‌ها همه در دشت و دمن



آنچه پیش نظر و چشم همه یاران است
باعث بود و بقای همگی باران است
چشمه پر آب چو دریاچه و مرغابی ها
همه در جوش و خروش و همگی بی پروا
مخملین جامه که پوشیده بر اندام زمین
کرده رنگین همه جا را به گل و لاله چنین
نخل نوبر رطب آورده چو عقد گوهر
بلبل از عشق رطب پَنگ گرفته در بر
مرغ و ماهی همه رقص شده اندر آب
پای کوبان ز نشاط و همه سرمست و خراب
این همه لطف و صفا در همه جا عریان است
همه از لطف خدا و از کرم باران است
گل عروسانه به تخت چمن ار بنشیند
رقص پروانه در اطراف گل ار می‌بیند
«چشم نرگس به شقایق نگران» بر لب جو
همچو دلداده به رخسار و لب یار نکو
بوستان سبز و چمن سبز و گلستان سرسبز
کوه و صحرا همه سرسبز و بیابان سرسبز



هست مشاطه‌گر زلف چمن باد صبا
گر صبا خنده زند بر رخ گل در همه جا
این فراوانی نعمت همه از یزدان است
بعد یزدان سبب بود همه باران است
ای سیاسی به جهان قدرت حق است عیان
بهترین لطف خداوند تویی، ای باران





بهار «وقت گل»

صدای آبشار و نغمه‌ی بلبل به کوی گل
به هم پیچیده در گلشن تو گویی همچو بوی گل
نسیم صبحدم خوش می وزد اندر چمن گویا
چکاوک گشته عاشق همچنان بلبل به بوی گل
نشسته فاخته با جفت خود عشوه کنان در باغ
بسان عاشق و معشوق و مستانه به بوی گل
نسیم باد نوروزی به گل بخشیده خرسندی
چو مهد کودکان بنشسته پروانه به روی گل
شده صحن چمن سر سبز و دراجان ترانه گو
چو مطرب پای کوبانند هر یک روبه روی گل
ز ابر رحمت حق شستشو شد باغ و بستان ها
گشوده بال و پر پروانه از هر سو به سوی گل
به برگ گل چکد از شب‌نم شب هر زمان ژاله
کند طاووس با منقار خود سجده به روی گل
قبای سبز طوطی بنگر و بشنو ز گفتارش
به این معنی چو مشتاقم و دارم آرزوی گل



صفای تاج هدهد بین و هم بنگر خط و خالش
شده سرتا به پا عاشق چو عشاقان به روی گل
سیاسی هر کجا هستی چه در شهر و چه در صحرا
تو بگشا دیده را هر لحظه اندر جستجوی گل





راستی و راستگویی

«چنین گفت پیغمبر راستگوی»

که جز راستی راه دیگر می‌وی

هر آن کس کند راستی را شعار

نبیند به جز عزت و اقتدار

تو هم گر به فتح و ظفر مایلی

مکن یکدم از راستی کاهلی

حذر کن ز پیچ و خم روزگار

که در راستی می‌شوی رستگار

تو هم لحظه‌ای گوش کن ای پسر

نینداز اندرز من پشت سر

ندانی که محمود با صد نیاز

به دل داشت هر لحظه مهر ایاز

هم از راستی گشت دلخواه او

زیادت از آن یافت از شاه او

بلی هر کسی راست باز آمده

به پیش همه سرفراز آمده

سیاسی تو هم راستی پیشه کن

همیشه رضای حق اندیشه کن



معلم

کلامش نافع و خلقش عظیم است
به علم و معرفت چون رهبران است
شعاع علمش از اندازه بیرون
وجودش می‌دهد هر جا گواهی
اساس جهل از ریشه برآرد
وجودش روشن از علم الهی است
جمالش نوربخش هر زمانی است
زمانه در زمانه تا سرانجام
همه مستغنی‌اند از فیض جودش

معلم میم و عین و لام و میم است
معلم وارث پیغمبران است
معلم قدرش افزون است افزون
معلم هست محبوب الهی
معلم پای در هر جا گذارد
معلم یک چراغ روشنایی است
معلم یک فروغ آسمانی است
معلم هست مکتب‌دار اسلام
معلم هر کجا باشد وجودش



معلم درس از قرآن گرفته
ز هر آیه حدیث جان گرفته
معلم رهنمای انس و جان است
که او مستثنی از خلق جهان است
معلم کی رسد وصفش به اتمام
بود مدّاح او در مدح ناکام
معلم وصفش از اندازه برتر
خدایش کرده زین بهره مفخر
معلم باغبان نونهال است
به علم و حلم در حد کمال است
معلم میم و عین و لام و میم است
سر و کارش به قاف و لام و میم است
معلم بر سیاسی بوده استاد
شده از درس او بینا و ارشاد



مادر

آنکه قرآن کرده وصفش بارسول حق پرست
بعد تسبیح و ثنا خدمت برای مادر است
آنکه باشد هم معلم هم پدر هم اوستاد
بشنو از من همت بی منتهای مادر است
آنکه عالم یا معلم پروریده در جهان
دامن پر عاطفه با درسهای مادر است
همچو استادی به من آموخت درس زندگی
در حقیقت هر چه دارم از وفای مادر است
آنکه شب ها تا سحر گهواره داری کرده است
تا کنون در گوش جانم لای لای مادر است
گفت پیغمبر اگر خواهی بهشت جاودان
خدمت مادر بکن ، کآن زیر پای مادر است
صورت فرزند بوسیدن چه خوش باشد ولیک
صبحگاهان بوسه دادن دست و پای مادر است
ای که می خواهی شوی اندر دو دنیا سرفراز
سرفرازی، رستگاری در دعای مادر است
پند من در گوش کن، ای نور چشمان عزیز
هیچ می دانی رضای حق رضای مادر است



روز عاشورا حسین گفتا به فرزندان خود
زینب غم پرورم بعداً به جای مادر است
گر شود عباس کشته در کنار علقمه
بیشتر جانسوز باشد وای وای مادر است
رأس اکبر گر جدا گردد به پیش مادرش
منتقم در وقت خود الحق خدای مادر است
گر گلوی نازک اصغر شود پاره به تیر
دیده اش پر خون رساتر ناله های مادر است
ختم بنما ای سیاسی گفتگوی مادری
عفو عصیان تو با لطف خدای مادر است



در نصیحت به خویشتن و دنیا طلبی

ای برادر امر حق را کن عمل
بگذر از گفتار شیطان دغل
چشم دل وا کن مشو ظاهر پرست
آدم عاقل به دنیا دل نبست
عقل را حاکم بکن بر ملک تن
تا بتابد بر تو نور ذوالمنن
نور حق بر هر دلی شد جلوه گر
می شود از رمز کونین باخبر
با اراده سنگ را مرجان کند
در نظر هر مشکلی آسان کند
آب و باد و خاک و این دنیای زور
هست اندر دیدگانش خار و مور
ای سیاسی دل ز دنیا کنده دار
تا شوی فارغ ز کار روزگار



یادی از جوانی

یاد آن روزی که من خوش روزگاری داشتم
با جوانی در چمن گشت و گذاری داشتم
می‌زدم چه‌چه‌چه چو بلبل در میان گلستان
شور و عشق و عشوه‌ای با گل‌گذاری داشتم
ناز می‌کردم به نرگس فخر می‌کردم به گل
کس کجا داند که من چون روزگاری داشتم
از لب و دندان بگویم در تبسم همچو گل
وقت خندیدن به لب خوش لاله‌زاری داشتم
داشتم چشمی بسان نرگس شهلا به باغ
چون عروسان چمن را در کناری داشتم
حال بنشین در برم تا یک به یک گویم تو را
سلب شد عشق و نشاط و هم‌قراری داشتم
آتش پیری به کانون دلم شعله‌ور است
از جوانی یاد بادا، نوبهاری داشتم
قامتم گردیده خم از فرط پیری همچو دال
یاد آن روزی که چون سروی نگاری داشتم
ای سیاسی گریه کن بهر جوانی روز و شب
هم انیس و هم رفیق باوقاری داشتم



کودک یتیم

یکی دیدم یتیمی دل شکسته
بپرسیدم ز راه دلنوازی
بگفتا دست بردار از دل من
مرا دست پدر گر بود بر سر
یتیمی همدمش تنها غم هستی
کجا آنها که زر اندوده دارند
کجا فکر من زار و حزین‌اند
بگو از قول من با مرد زردار
پناه کودکان باشد خداوند
غمین در گوشه‌ای تنها نشسته
که ای کودک بگو این جا چه سازی
که گردیده یتیمی شامل من
لباس مندرس کی بود در بر
دو چشمانش همیشه پر نم هستی
دلی شاد و ز غم آسوده دارند
کجا فکر چو من کودک غمین‌اند
مزن خود را کری و باش هوشیار
یتیمان را ذلیل و خوار میسند



نه تنها باش فکر کودک خویش

بر احوال یتیمان هم بیندیش

که ترسم گردش چرخ فسون ساز

بسازد روزگاری کشف این راز

درآرد یوسفی را در ته چاه

ببخشد مملکت با حشمت و جاه

کجا شد گنج قارون دیده بگشا

به کار خیر مردم باش کوشا

مکن غفلت که غفلت ذلت آرد

که ذلت چون بزاید نکبت آرد

سیاسی در عمل می باش هشیار

که تا آخر نیاری عذر بسیار



شکایت از پیری

هست پیری یک درختی نابکار
شاخه و برگش فزون است از شمار
دست حق بنوشته بر هر برگ و ساق
ماجراهای جوانی و فراق
ریشه‌ای دارد ولی سست و ضعیف
میوه‌اش پژمرده و زرد و نحیف
هر چه روید شاخه و برگ و بهار
غصه و اندوه و غم آرد به بار
شاخه‌ای گوید سخن‌هایی به راز
«عمر کوتاه بین و امید دراز»
هر چه گویم زین درخت نابکار
میوه‌اش غم‌آور است و مرگبار
درد می‌بارد ز هر برگ و بری
خود تو دانی نیست کار سرسری
رعشه اندر دست سستی در بدن
خشکی آرد چون خزان اندر چمن
هم شلی بخشد چنان تیموروار
هم کری آرد و هم کوری به بار



موی مشکین می شود یک دم سفید

از تحرک باز ماند دست و پا

ای سیاسی این درخت بی هنر

لرزه بر اندام افتد همچو بید

مضمحل گردد همیشه کارها

خشک می گردد همی ریزد ثمر





نکوهش پیری

به یاد جوانی سرودم سخن
بیامد به چشم دلم اشک و خون
کسی از جوانی نگردیده سیر
که باشد به نیکی به حد کمال
که در جام وی بود آب حیات
ز فقدان یاران شده چون کمان
صبوری بود چاره‌ی اشتیاق
که بر دشمن و دوست کردی نثار
عبادت و یا در ضلالت گذشت

به هنگام پیری و ضعف بدن
بگفتم سخن از جوانی کنون
جوانی متاعی بوَد دلپذیر
جوانی بود گوهری بی‌مثال
کجا شد جوانی چه شد آن ثبات
قدی داشتم همچو سرو روان
دلی خسته دارم ز دست فراق
دهن وقت خنده دُر شاهوار
جوانی کجایی زمانت گذشت



مرا دیده‌ای بود بس دل فریب

که از روشنایی شده بی‌نصیب

به چشم کنون عینک دوربین

مرا این چنین چشم بی‌نور بین

به گوشم صداها بشد نارسا

چو دستم شدی آشنا با عصا

به سمعک شده گوش من آشنا

کنم خالق خویش حمد و ثنا

خور و خواب امروز از من رمید

چه باید کنون، صبح پیری دمید

ندانم چه شد زور بازوی من

تعادل چه شد در ترازوی من

زبانم به سستی بگوید سخن

به لکنت رساند حروف از دهن

گذشته ز من عمر هفتاد سال

وگر صد شود بیند آخر زوال

به وقت جوانی نکردم صواب

ندانم در عقبی چه گویم جواب



ندای دل

ترحم کن ای شاه بنده‌نواز

شود حب تو باعث جشن من

که گردد به روز جزا روسفید

خدایا به عفوت مرا چاره ساز

خصوصاً شب لیلة‌الدفن من

سیاسی بود لطف حقش امید





بلبل

بلبلی اندر قفس چون گل به گلدان داشتم
خوشگل و خوشرنگ چون مرغ سلیمان داشتم
می زداو چهچه به منقارش برایم صبح و شام
عندلیبی خوشنوا زیبا و خوشخوان داشتم
می شنیدم کلمه‌ی توحید از منقار او
در حقیقت دوستش اندر دل و جان داشتم
داشت با من آشنایی سال‌ها و ماه‌ها
روزها و سال‌ها عشقش فراوان داشتم
جای آبش شربت از شهد و شکر می ساختم
در طعامش نزد خود مانند مهمان داشتم
می نشست او در میان سفرهام وقت نهار
گوییا در سفرهام مرغ و فسنجان داشتم
می زداو منقار خود بر لقمه‌هایم دم به دم
طعم آن لقمه تو گویی کبک بریان داشتم
بود صبح و شام شاکر از خوراک و از طعام
شاکری و ذاکری حقاً سخندان داشتم
گوهری بر من خدا بخشیده بود از لطف خویش
افتخار و بخششی از دست یزدان داشتم



ظاهراً یک بلبلی بوده است اندر یک قفس
یک انیس و مونسی در بین یاران داشتم
باوفا و باصفا و باوقار و آشنا
نغمه‌گویی در قفس، مرغی خوش‌الحان داشتم
جست‌وخیزی داشت چون رقص در بین قفس
خوش‌ادایی خوش‌کلامی شاد و خندان داشتم
قهرمانی بود در بین قفس تمرین کنان
خوش‌صدا و خوش‌نوا الله‌گویان داشتم
روز و شب بیدار بود آن مرغک بی‌ترس و بیم
در میان منزلم گویا نگهبان داشتم
شاد و خرم بودم از آواز او هر صبح و شام
در میان منزلم مرغی سخندان داشتم
سال‌ها بود آشنایی در میان ما و او
گویا عمری رفاقت با یک انسان داشتم
محرم‌دل بود و صاحب‌راز من اندر کلام
رازداری باوفا چون نور چشمان داشتم
روز و شب بودم نگهبانش و هم خدمت‌گزار
گویا اندر قفس چون دُر غلتان داشتم



قاتلش را گربه می‌دانستم از روز ازل
زین جهت صبح و مسا قلبی پریشان داشتم
گرچه مرغ کوچکی بودی میان مشت پر
لیک در معنی چو طاووس گلستان داشتم
در تمام شب قفس را جای امنی بردمی
تا ز چنگ گربه‌های دزد پنهان داشتم
عاقبت گرگ اجل آمد به دیدارش شبی
برگرفتش در بغل آن جا که پنهان داشتم
اف بر این دنیای دون و گردش چرخ فلک
مانع عیش و نشاطم شد که با آن داشتم
باز هم تُو باد بر کردار دنیای حسود
بس خطا کردم که از رفتارش ایمان داشتم
پنجه‌ی ظلمش به شکل گربه‌ای آمد پدید
در ربود از من که آن مرغ غزل خوان داشتم
گر بدیدم گربه را می‌کرده‌ام او را قصاص
خون او می‌ریختم کینش فراوان داشتم
گرچه نامش بود بلبل مرغکی اندر قفس
یک سخنگویک سخنوریک سخندان داشتم



هست اکنون آن قفس خالی که یادش خیرباد
از فراقش چند روزی دیده گریان داشتم
الغرض خالی بشد در چشم من صحن قفس
بلبلی خوش‌رنگ چون لؤلؤ و مرجان داشتم
پنجه‌ی گربه بریزد چشمش از حدقه به در
عندلیبی خوش سخن هر دم ثنا خوان داشتم
ای سیاسی بیش از این از قصه‌ی بلبل مگو
قصه کوتاه کن ، مگو این داشتم آن داشتم





حیلم و بازیاری

بیا بنشین به نردم ای برادر
عجب این کار قانونی فتاده
مگو جیلم بگو خون خوردن خویش
قضا بنگر چه دستوری است این کار
یکی دهدار و او دارد وزیری
به زیر دست آنها بازیاران
من بیچاره زین گرمای جانسوز
کجا دهدار از دل باخبر هست
به پشت هر یکی از بازیاران
که گویم قصه‌ی جیلم سراسر
درو را جیلمش نامی نهاده
که دل از ترس او دائم به تشویش
که باشد خوب و بد زین غم گرفتار
که گویا در خیال مُلک گیری
لب تشنه ز دیده اشک باران
لبم خشکیده و چشمم عرق سوز
که گویا نیش عقرب در کمر هست
تو گویی صد فزون خفته است ماران



ندای دل

بسان گردن جو قد کمون است
به جز طوفان و خاک و باد نبود
کمک حالم در آن دم زین قبیل است
یکی دیگر چو خرگوش ایستاده
دگر بند غمی که سر بنه است
زبس هر روز خوردم کشک و منگک
که غیر از خوردنش چاره ندارم
ربوده از کفم این جان شیرین
به من باب مثل ای مرد هوشیار
به جنت در حوالی حوض کوثر

خداوندا غمم از حد فزون است
ز هر جا بنگرم امداد نبود
رخم از تابش گرما چو نیل است
دو پا بنه یکی ابلیس ماده
یکی دام اجل نامش بنه است
دل پاکم بسان دیگ زنگک
به باد گرم، خرما شد دچارم
پیاز و منگک و خرما و پرپین
عقیده مختلف باشد ز هرکار
زراعت گر بود زآن پیمبر



به جای گندم و جو گل بروید

اگر بنه‌کشش جبریل باشد

به جای خوشه چینان حور باشد

اگر نصف بهشتم را پیمبر

نمی‌ارزد به شغل بازیاری

بیا بر قصه‌ی بنه‌کش زار

رفیق و همدمش هر دم الاغ است

خران در فصل جیلم شاد و خرم

خصوصاً وقت بنه بار کردن

گهی با زاره و زرتک شتابان

که هر دم بازیار از آن ببوید

و یا دهدار اسرافیل باشد

به دست هر یکی تنبور باشد

ببخشد بلکه با آن نصف دیگر

که یا جیلم کنی یا بنه‌داری

که دائم زین مصیبت دل پرآزار

نمی‌گوییم که او ناخوش دماغ است

حواس بازیاران هست در هم

که گه زحمت شود بیگار کردن

گهی با جفتک اندر رو بیابان



ندای دل

گریزد بی خبر چون روبه پیر
که گویا تازه گردیده عزادار
نماید جستجو بی کس و تنها
به پشتش نی جل و نی بنه بر جا
و یا فارغ نما از دست گرما
که باشد بهرشان این سینه بریان
یکی هم با غم اندر گفتگوی است
زده مانند مروارید تبخال
کنون داری کراهت از نگاهش
شده اکنون به رنگ زعفرانی

همان دم آن الاغ از راه تدبیر
شود بر سر زنان بنه کش زار
لب تشنه خر گم گشته هر جا
پس از رنج و تعب خرگشت پیدا
خدایا بنه کش را صبر فرما
بگویم شمه‌ای از خوشه چینان
یکی خم گشته و در جستجوی است
به پای خوشه چینان جای خلخال
هر آن صورت که نادیده است ماهش
همان رخسار و رنگ ارغوانی



همه از تابش گرما سیه‌فام

ز بس جویای خوشه صبح تا شام

خدایا خوشه چینان را تو زین کار

خلاصی ده به حق آل اطهار

قلم را گر دهم رخصت از این بیش

دل صاحب‌دلان را می‌کنم ریش

بده بار دگر بر گفته‌ام گوش

که تا بنمایمت زین کار مدهوش

ز خرمن چند حرفی با تو گویم

که لرزد زین مشقت مو به مویم

دو صد بنه که چون کوه دماوند

به روی هم نهاده همچو الوند

به حسب الامر دهدار خوش انصاف

کنم الوند که تبدیل بر قاف

من بیچاره چون فرهاد مسکین

کلنگم اوسه اما نیست شیرین

عرق‌ریزان به وقت صبح تا شام

به سختی برده‌ام این کار فرجام

به الطاف خداوند جهاندار

که خرمن باز شد چون خط پرگار



ندای دل

همان دهدار از نو ناظر آمد
که ناید وصف آن اندر شماره
نه طیاره است اما شکل آن است
که بر کشتی یکی او ناخدا است
درشکه خوانمش هم بی سبب نیست
بگردم روی خرمن همچو پرگار
که شغلت چیست از این کار و زین فن
که کذب آید به حرف و اعتبارم
زده بر خویشتن هم طعنه و دق
یقین باطل بود این ادعایم

پس آنکه اسب و بُرا حاضر آمد
چه گویم شرح آن بُرا دوباره
نه ماشین است اما مثل آن است
اگر کشتیش خوانم هم روا است
اگر کالسکه اش خوانم عجب نیست
من بیچاره با دستور دهدار
در این اثنا اگر پرسند از من
اگر گویم که خلبانی است کارم
اگر از شوفری گویم که الحق
و گر گویم از اینجا ناخدایم



مگر گویم جوابی صاف و ساده
من بیچاره با دستور دهدار
از آن گردش و باد گرم جانکا
زمانی هم بدین منوال بگذشت
به لطف حضرت باری تعالی
صدا دهدار زد که ای اوسه‌داران
من بیچاره هم افتان و خیزان
بسان بازیاران اوسه در دست
خلاصه چند روز اوسه کنان بود
پس از رنج و مشقت‌های بسیار
شدم فارغ ز محنت‌های بسیار



بده گوشم تو ای فرخنده اقبال
که بعد از اوسه گویم کار غربال
بیامد باز دهدارم به تعجیل
به دستش بود یک غربال و زنبیل
خواست جمع کن ای مرد هوشیار
که روشن تر شوی بهتر از این کار
زمانی همچو شوفر گاه خلبان
گاهی چون ناخدا کشتی نگهبان
زمانی چون درشکه چی سواری
کنون رقصیم دهدار خواهد
که با غربال در رقصم بدارد
من بیچاره هان از راه اجبار
گرفتم غله بیز از دست دهدار
به وقت پنج روز از کار غربال
بگشتم زین عمل هم فارغ البال
زجیلیم تا به خرمن ای خوش اقبال
به وقت اوسه اش تا ختم غربال
نود روز اندر این شغل خطرناک
به گرما بودم اندر خار و خاشاک



که از گفتار آن من شرمسارم
نشسته مشورت کردند بسیار
کفایت می‌کند هر بازیاری
که آن هم گندمی بی خار و خاشاک
که نرخ افتد برای غله‌داری
به من ارباب داد از خرمن نو
چه سازد بازیار ای حی دادار
تو یکتا خالق و بنده‌نوازی
یکی نعمت یکی ذلت بدادی
یکی زر داده‌ای خروار خروار

نمی‌پرسی چرا از مزد کارم
شب خرمن کشون ارباب و دهدار
یکی گفتا که شش من بازیاری
دگر گفتا که شش من گندم پاک
نباید داد بر هر بازیاری
مع القصه دو من گندم سه من جو
همیشه مزد کم با خرج بسیار
تو که روزی‌رسان و کارسازی
به حکمت روزی هرکس نهادی
یکی را نان جو با رنج بسیار



یکی را می‌دهی صد گنج قارون
خداوندا به حق صبر ایوب
بکن از خرمن خود دستگیرم
براتم را به عمر و زید منما
نظر منما به تقصیر و گناهم
مقصر هستم ای دانای اسرار
سیاسی روز و شب جز صابر آیی
که تا حل چنین مشکل نمایی

یکی را کرده سرگردان چو مجنون
به حق قطره‌های اشک یعقوب
زکاتی را که مسکین و فقیرم
به احسان خودت روزیم فرما
بیامرز و ببخشا، بی‌پناهم
سیاسی برده خجالت‌های بسیار





پند مرغک

به گلشن بود مرغی در زمانه
پریدی بر سر این شاخ و آن شاخ
به آواز خوشش گستاخ گستاخ
که سازد از برای خویش منزل
به هر لحظه کمیت^۱ عشق می تاخت
نمی دانم چه شد، ای چشم بد کور
نشانه کرد جان مرغ ناشاد
که مرغک نیمه جان گشت وزمین گیر
که دنیا نیست بر کس جاودانه
ندارد اعتباری و بقا نیست

به گلشن بود مرغی در زمانه
پریدی بر سر این شاخ و آن شاخ
هزاران بود مرغک راز بر دل
پس از رنج فراوان کوخکی ساخت
که ناگه آمد آن صیاد از دور
یکی تیری فکند از راه بیداد
چنانش سینه بشکافید ز آن تیر
چنان می گفت با خود این ترانه
هزار افسوس دنیا را وفا نیست



ندیده کس وفا تا آخر کار
به جز بود و بقا غیر از خدا کیست؟
بود روز دگر چون مرغ نالان
نباشد بر کسی هر روز نوروز

در این دنیای دون پست کردار
همیشه اعتمادی زین جهان نیست
کمیت عشق گاهی هست جولان
سیاسی پند زین مرغک بیاموز





مرد و زنی

نخستین زن و مرد آمد پدید
به هست آن که خود را کند مستمند
گواهی دهد عقل کآن اشتباست
سیه کرده بر خویشتن روزگار
همیشه عزادار و مضطر بود
پی روزی خویش تا شامگاه
که راحت شود از غم روزگار
بگیرند آن خسته را در میان
چرا نستدی بهر من پیچ مار

خدایی که مخلوق را آفرید
بود مرد را یک زنی دلپسند
اگر مرد گیرد دو زن نارواست
هر آن کس نماید دو زن اختیار
غذایش همه خون جگر بود
رود اول صبح در کارگاه
چو برگردد از منزل آن دل فگار
همان دم زنان چون دو ببر دمان
بگویند که ای مردک نابکار



که مثقال چند است این دستبند
زگفتار و رفتار آن دو زنان
کند سینه‌ی خویش را چاک چاک
که این کار را بی‌جهت کرده‌ام
که دنیا و دینم تبه کرده‌ام
که بخشنده هستی و هم کارساز
به همسایگانش کند این ندا
نصیحت کنید این زنان فضول
که امروز هستند شیطان من
نگفتند خوب و نگفتند بد

یکی دیگر او را کند ریشخند
شود مات و مبهوت آن خسته جان
همان جا به درگاه یزدان پاک
بگوید خدایا غلط کرده‌ام
ندانستم اول گنه کرده‌ام
تو یک بار دیگر مرا چاره ساز
پس از التماس زیاد از خدا
که آید محض خدا و رسول
که آخر چه خواهند از جان من
زهمسایگان هیچ کس دم نزد



چو آن روز بیچاره نومید گشت
به کنج فضا رفت و تنها نشست
به کنج فضا رفته و با شتاب
شکم خالی و روی گل رفت خواب
بدان نحو خوابید تا صبح پاک
نه آبی نصیبش شد و نی خوراک
از آن شد که فردوسی پاکزاد
که از دست خوبانشان داد، داد
ندارند قول و ندارند عهد
همه زهر قاتل، ندارند شهد
زن و اسب و فرزند و شمشیر تیز
ندارند با کس وفا ای عزیز
هر آن کس کند اعتماد از زنی
به پیشم نیرزد به یک ارزنی
هر آن کس به قول زنان داد گوش
به جان حلقه‌ای کرد در گوش هوش
هر آن کس دو زن را کند اختیار
به حسرت کند خویشان را دچار
سیاسی ندیده زنی باوفا
که هم راستگو باشد و باصفا

A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text.

گلشن گفتگو



مخاوره زاغ و بلبل

شنیدم گفت بلبل با یکی زاغ
چه می جویی چه می خواهی در این راغ
بیا تا هر دومان آریم پرواز
به طرف گلستان باشیم دمساز
چرا رخت سیه در بر نمایی
چرا چون موی جانان می نمایی
جوابش داد زاغ نیک منظر
سیه بینی مرا از پای تا سر
چرا رخت سیه در بر نباشم
سیه پوش و سیه معجر نباشم
نمی دانی که اهل بیت اطهار
سیه پوشند با چشم گهربار
جوانان را یکایک سر بریدند
تن هر یک به خاک و خون کشیدند
تو می گویی که رخت من سیاه است
نه تنها رخت، روزم هم تباه است
تو می گویی که از سر رفته است هوش
چرا باشی به تن دائم سیه پوش



از آن پوشم سیه ای بلبل زار
که شد کشته حسین بر دست کفار
دلم از باغ و بستان‌ها شده سیر
علی ابن‌الحسین باشد به زنجیر
تو را گویم که از مرگ برادر
سیه پوشیده زینب بنت حیدر
سیاهی ز آن پسندیدم که اکبر
بسان گل به میدان گشته پرپر
بگیرم ماتم اندر خانه‌ی خویش
بگیرم تا ابد در لانه‌ی خویش
نخواهم تا قیامت جز سیاهی
تو ای بلبل ز جان من چه خواهی
برو در باغ و بستان با دلی شاد
مرا مرگ جوانان کرده مدهوش
مرا بخت سیه ناشاد افتاد
سیه پوشم سیه پوشم ، سیه پوش
تو را بلبل به گل باشد سروکار
من استم تا قیامت همدم خار



ندای دل

من استم تا ابد با چشم خونبار

منم زین ماتم عظمی به فریاد

لباس عافیت بر طرف گلشن

تو با زاغ سیه در گریه و آه

مبارک باد گلشن بر تو ای یار

تو در صحن چمن سرمست و دلشاد

تو ای بلبل مبارک باد بر تن

سیاسی زین مصیبت باش همراه





گفتگوی جوان با مرغ

جوانی دید مرغی بر سر شاخ
به نغمه پایکوبی داشت گستاخ
به آن آزادگی آواز دادی
چو مطرب نغمه‌ها را ساز دادی
جوان دیدی چو آن مرغ خوش الحان
شده عاشق، دگرگون گشت و حیران
به نزدیک درخت آمد به تدبیر
همی می‌داشت با خود دام و تزویر
بگفتش مرغک خوش خوان و خوش رنگ
چه داری این مکان و چیست آهنگ؟
جوان گفتش که تو صید من هستی
همان ساعت که تو این جا نشستی
دگر باره جوابش داد آری
که دارم آن قدر صبر و قراری
تو را بینم و دام و شاخت را
بینم طعمه یعنی کرمکت را
خدا داده دو بالم از چپ و راست
به هر جا می‌نشینم که دلم خواست



ندای دل

مرا باشد به سر عقل خداداد
نباشد بند بر پا هستم آزاد
به چشمم دام تدبیرت ببینم
مکن باور که در دامت نشینم
جوان شاخک در آنجا گسترانید
به چشم خویش مرغک را چرانید
چو خورشید جهان آرام تابید
در آن کرمک همان دم مرغکش دید
فرود آمد ز شاخه مرغ ناچار
طمع بردش به شاخک آخر کار
قدم برداشت تا نزدیکی دام
که تا گیرد از آن کرمک دمی کام
چو مرغک دید طعمه دلپذیر است
طعامی خوب و پاک و بی نظیر است
بکردی با هوس منقار خود باز
بکردی شاخکش بی‌مه‌ری آغاز
گرفتی بال و پایش سخت و دشوار
به قید غم به غفلت گشت بیدار
به بالینش بیامد مرد صیاد
به شاخک مرغ محزون شد به فریاد



جوان گفتش که ای مرغ زیانکار
چه شد کز این عمل گشتی گرفتار
بگفتا مرغکش با حال افگار
که دنیا شد برایم آتش و نار
نظر کردم به صحرا و در و دشت
تمامی شعله‌های آتشین گشت
ندیدم خاک غیر از شاخک تو
مکانی خوشتر اندر دامک تو
حیاط شاخک شد گلستانم
معطر شد از آن طعمه روانم



نزول قضا بین که چون می‌کند
دل اهل ایمان چو خون می‌کند
بسا عزت دهر اندر قنع
بود ذلت اندر جهان از طمع
هر آن کس نگه داشت نفس بخیل
نگردد به نزد خدایش ذلیل



طمع گر نبودی به کرب و بلا
نکردند ظلم و ستم بر ملا
کجا کشته می گشت آن نور عین
شفیع دو کونین یعنی حسین
کجا دست عباس می شد جدا
کجا رأس اکبر همی شد جدا
کجا از ستم روی دست پدر
چو بسمل شد آن طفلک ناز ور
کجا شیعیان می شدی غمگسار
کجا خاکیان گشت با غم دچار
کجا زینب زار در شور و شین
شب و روز گوید: برادر! حسین!
سیاسی بکن فکر در کار خویش
که رفتار دنیا بود نوش و نیش



مجاوره عصفور نر با جفت خویش

جفت گنجشکی نر و ماده به باغ
دانه می‌چیدند در صحرا و راغ
هر دو با هم نغمه خوان و مهربان
مهرورزی می‌نمودند آن چنان
آنچه معمول است بین زن و شوی
این دو با هم داشتندی گفتگوی
نر سوی ماده شد و هشدار داد
آگهی ز آمیزش دلدار داد
تا نمایم با تو اینجا صحبتی
خلوتی سازیم اندر این مکان
من چو خسرو، تو چو شیرین زمان
من تو را اول به کابین بسته‌ام
تا ابد از حرف بد وارسته‌ام
ماده امر یار را اجرا نکرد
عشق و امق کار بر عذرا نکرد
در جوابش گفت ای یار عزیز
آبروی خویش را اینجا مریز



مجلس عقدم کجا کو مهر من
ورنه آگاهت کنم از قهر من
خودستایی کرد نر در پیش یار
بال می افشاند و می شد بی قرار
هی بزد بر ماده آن عصفور نر
که منم در رزمگه ای خیره سر
پیش من صد رستم و اسفندیار
چون ملخ باشند در وقت فرار
هست نافذ امر من چون امر شاه
هر کسی زین مدعا باشد گواه
داد توضیح مطالب بیشتر
می سپارم گنج‌ها از سیم و زر
صد سلیمان پیش چشم کوچک است
تخت و تاجش در بر من اندک است
این خبر را بر پیمبر داد باد
خاطر حضرت در آن دم گشت شاد
چون سلیمان زین عمل شد باخبر
امر شد حاضر شود گنجشک نر



آن ضعیف‌الجثه حاضر گشت زود

در بر پیغمبر رب و دود
گفت پیغمبر بر آن گنجشک نر

تو کنی تا کی بدین سان کر و فر
تو مگر دیوانه‌ای یا عاقلی

یا مگر از قدرت من غافل
سر فرود آورد گنجشک نحیف

نیستم منکر که من هستم ضعیف
من کجا و رستم و اسفندیار

من کجا و شیر اندر کارزار
لیک حق ، هرکس به قدر خویشتن

عقل و دانش داده بهر حفظ تن
خواستم دلدار را تمکین کنم

توسن^۱ عشق جوانی زین کنم
کام دل گیرم ز یار دلنواز

کفتر عشق آورم چنگال باز
بس سلیمان خنده زد زین ابتکار

شاد شد از شادکامی دو یار



ای برادر فکر کن در کار حق
که چسان از قلب شب آرد فلق
نظم و قانون داد بر پزندگان
خورد و خوابی داد بر درندگان
تا که گردد آشنا در کار خویش
هر پرنده هر چرنده گرگ و میش
ای سیاسی از جهان عبرت پذیر
هیچ گه بر کار حق خرده مگیر





سؤال نمودن جوان از پیر

جوانی گفت با پیری که هرسال

که آمالت چه و چون باشد احوال

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در دل آرزویم هست بسیار

در اول کاش می‌آمد زمانی

که با خود داشت ایام جوانی

که شاید چند روزی با جوانان

بُدم هم صحبت اندر بزم آنان

چنان آهی کشید آن پیر هشیار

که مرده کی شود زنده دگر بار

کجا عهد جوانی باز گردد

کجا با ما دگر دمساز گردد

نخواهد عمر گردد باز ای وای

جوانی رفت ناید باز ای وای

دگر باره جوان از راه تدبیر

سؤالی مشفقانه کرد با پیر

که ای فرزانه پیر نیک محضر

یقین واقفتری از من تو بهتر



بگو با من چه کردی ز عمر هشتاد
که از این راز کن ما را تو ارشاد
جوابی دادش آن پیر خوش انفاس
چو روشن آب و برنده چو الماس
که ای فرخنده فرزند گرمی
جهان را داده‌ام تشخیص دامی
همه غافل چو مرغ از دانه چیدن
قضا آن دام را یک دم کشیدن
گر از من بشنوی ای مرد هوشیار
به دام غم نمی‌گرددی گرفتار
همان دامی‌ست کز او شاه بازان
گرفته ساق پای سرفرازان
همه گردن کشان را بند، گردن
کشانیده است با صد حيله و فن
تمام نره شیران را به زاری
نهاده طوق در گردن به خواری
سیاسی گفتگو را مختصر کن
از این دام و از این حيله حذر کن
سیاسی گر تو هم غافل نشینی
در اول مهر و آخر حيله بینی



مورچه

قضا بنگر زمانی قحط سالی
علوفه خشک و مخزن گشت خالی
زمین بگرفت برفی را سراسر
که گویی پیرهن کرده است در بر
علف در زیر برف و دانه کمیاب
همه مخفی شده در زیر برفاب
به جز موران دانه‌کش در انبار
نگه دارند آذوقه به خروار
یکی موری سوار پابلندان
به نزد مورچه آمد شتابان
بگفتا قحطی امسال با ما
فشار آورده از هر سوی ما را
شما انبار مخزن غله دارید
خزانه‌ها بسی در قلعه دارید
مرا امروز کن تو دست‌گیری
که فردا در عوض از من بگیری



روان گشتند با هم تا در انبار
بسی مور مهین می بود رهوار
چنان در وقت رفتن او بدو بود
بسان اسب تازی تیزرو بود
ولی مور ضعیف از ناتوانی
به ره مانده چو گرد کاروانی
صدا زد مورچه گفت ای برادر
پشیمان هستم و باشم مکدر
تو که امروز پستانکار باشی
نه فکر من، نه فکر یار باشی
چنین داد و ستد بسیار دشوار
نباشد این طریق کار ای یار
چسان فردا طلب بنمایم از تو
خودم را در تعب بنمایم از تو
تو خود درسی به من دادی در این کار
که آرد رنگ زردی آخر ای یار



اگر تو عاقبت اندیش بودی
تو را انبار غله بیش بودی
کجا بودی به وقت خرمن ای دوست
که می کردند گندم ، خارج از پوست
چرا غفلت نمودی ای برادر
پی روزی روی این در و آن در
چرا غفلت نمودی وقت گرما
که باشی زار و مضطر وقت سرما
برو که به بزرگان وام دادن
نگیرم وام جز پیغام دادن
سری بی دردسر دارم برادر
خزانه بسته در دارم برادر
برو جای دگر وامی طلب کن
عنب نارس بود فکر رطب کن
هر آن کاو عاقبت اندیش باشد
همیشه رزق و روزی بیش باشد



چه خوش گفته است استاد نظامی

بسا معنی بود در هر کلامی

مکن غفلت که غفلت خجالت آرد

بسا خجالت که آخر ذلت آرد

سیاسی عاقبت بین باش و هوشیار

که هوشیاری بود لازم به هر کار



A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text. The patterns include swirls, leaves, and small flower-like motifs.

خاطرات اشک



به یاد حاج شیخ رضا ذاکری^۱

چو شیخ الانبیا آن مرد دیندار

جبین بنهاده شب تا صبح بر خاک

پی دُرّ حقیقت همچو غوّاص

شعارش ذکر حق آن نیک اندیش

به امر خالق اکبر رضا بود

به صورت چون قمر در پخش انوار

که بیند نور چشم خویش خرسند

قبیله را بداده سرفرازی

ز چشمش روشنایی پاکشیدی

بزرگی، سالخوردی بود هوشیار

همیشه در دعا آن مؤمن پاک

بود نامش حسن آن بنده‌ی خاص

رئیس قوم بُد در موطن خویش

زمانی در نماز و در دعا بود

یکی فرزند بودش آن نکوکار

پدر باشد همیشه آرزومند

رضا نامش خدایش هست راضی

سر و کارش به اعمایی رسیدی

۱- دوست و همسایه شاعر



به حکمت گر دری خالق ببندد
گشاید دیگری که خود پسندد
پس از فوت پدر آن دُرّ یکتا
توکل داشت هر لحظه به یکتا
چنان از چشم دل بینایی اش داد
خدایش آن چنان پرورد و بشکفت
جبین ساییده بر قبر پیمبر
شده حاجی و شیخ و هست ذاکر
در اول درس از قرآن گرفتی
به هر جا عالمی با علم بشناخت
به هر علمی رسیدی توشه برداشت
گشاید دیگری که خود پسندد
توکل داشت هر لحظه به یکتا
به فرّ خوشتن زیبایی اش داد
که در بیت خدا لبیکها گفت
به گریه ریخت آنجا لؤلؤ تر
به نعمتهای حق او هست شاکر
پس آنکه انس با خوبان گرفتی
بشد پروانه سان، چون شمع بگداخت
به هر خرمن رسیدی خوشه برداشت



ندای دل

خصوصاً عاشقی از وصل دلدار

توانم گفت علمش شد خداداد

نه عشقی کاورد آخر تباهی

خوشا کاری که حق بنهاد بنیاد

به علم و فضل و تقوی هست بهتر

کند دردِ دلِ بیچاره درمان

مروّج باشد از دین محمّد

کند هرظهر و شب هر دو امامت

به لب ریزد به مجلس شهد و شکر

بود جوینده یابنده به هر کار

نه مکتب دید، نه آخوند و استاد

خوشا عشقی که باشد او خدایی

خوشا عزت که او باشد خداداد

کنون افضل تر است از اهل منبر

به مظلومان رساند دست احسان

مبّلع بوده است آیین احمد

دو مسجد هست دارای جماعت

پس از ختم جماعت پا به منبر



چو بلبل می‌زند چَه‌چَه به منبر

مسائل را بگوید با زن و مرد

لوائی تعزیت برپای دارد

به یاد آرد شهید کربلا را

گهی عباس را در یاد آرد

گهی از قتل اکبر می‌سراید

گهی از مسلم و هانی کند یاد

سیاسی آرزو دارد در این کار

به یاد گل‌عذاران پیمبر

زنان را فرد گوید مردها فرد

وقایع کربلا را یاد آرد

به خون غلطان دشت نینوا را

سخن از قاسم ناشاد آرد

گهی یاد از گلوی اصغر آید

چو قمری برکشد از سینه فریاد

که هر لحظه کند تمجید اخیار



به یاد سید عبدالرسول سیاسی راو (۱)

زگریه بعد مرگت ای برادر، چشم پر خون است
زخون دیده و دل ، در کنارم رود جیحون است
تمام دوستان پرسند حالت چیست؟ می گویم
بحمدالله به ظاهر! لیک در باطن دلم خون است
نمی گردد فراموشم شبابت ای جوان هرگز
غم و اندوه جانکاه تو از اندازه بیرون است
چو قمری بر کشم کوکو به یادت ای انیس دل
زگریه کوه و دشتم ای برادر رود کارون است
همه در بستر خود استراحت می کنند اما
چو مجنونم مکان هر شب به کوه و دشت و هامون است
قدم خم گشته از مرگت نمی دانم به کی گویم
شده زخمی به سینه کز تحمل سخت بیرون است



به یاد سید عبدالرسول سیاسی راد (۲)

برادر جان خبر داری ز حال و روزگار ما
که از مرگ تو روئیده گل حسرت کنار ما
نمی‌کردم تصور آن که آیم بر سر خاکت
بگیرم در بغل چون جان شیرین تربت پاکت
نمی‌کردم تصور هرگز آیم بر مزار تو
کنم نوحه‌سرایی در تباهی روزگار تو
ز مرگ ناگهانی تو، تیره روزگار من
که چون سیلاب، خون ریزد ز چشم اشکبار من
نباشد لایق این خاک، جسم نازنین تو
شود مدفون رخ زیبا و موی عنبرین تو
امیدم بود بعد از من نشینی بر مزار من
بخوانی سوره حمدی برادر جان کنار من
سیاسی این گمان دارد که بعد از تو شود مجنون
نشیند بر سر خاکت بریزد اشک غم با خون



به یاد سید عبدالرسول سیاسی راد (۳)

رفت از دنیا یکی والا گهر
نسبتش از سید خیرالبشر
نام او می بود آعبدالرسول
دعوت حق را به جان کرده قبول
گر تو خواهی شهرتش ای نیکنام
بُد سیاسی راد و دیگر والسلام
شرح حال فوت آن والاتبار
سطر پایین را بخوان ای هوشیار
بیست و نه در دی به سال شصت و یک
تا نداری در حسابش ریب و شک
بارالها تو به حق هشت و چار
کن نصیبش روضه‌ی دارالقرار



بر یاد حاج سید عباس محمدی یوسف نژاد

رفت از دنیای خاکی سیدی والاتبار
گویا فوت پیمبر گشته اکنون آشکار
نام او همنام عباس علی شیر خدا
شیر حق یک دم نشد از خالق اکبر جدا
شهرتش یوسف نژاد آن حق پرست راستگو
نیمه شبها با خدایش بود اندر گفتگو
نام بابش بود سید یوسف آن عالی نسب
در عبادت صرف کرده عمر خود را روز و شب
ذاکر فرزند زهرا عاشق صوم و صلوات
قاری قرآن دمامم تا که بودش در حیات
با وضو و با طهارت در رکوع و در سجود
سالها و ماهها آن بنده‌ی رب و دود
جای او اندر مساجد با دعا و در نماز
رحلتش باشد به یاران و عزیزان جان‌گداز
خلق نیکو داشت آن دردانه چون پیغمبری
عارف فرزانه بودی همچنان که رهبری
از حساب سال خود آن ارجمند حق شناس
مسترد می‌کرد اندر گردن خود حق ناس



هرچه گویم از خصوصیات او کم گفته‌ام
لایقش می‌دان که با نوک قلم دُر سفته‌ام
شد مریض و مبتلا آن سید نیکو خصال
عشق می‌ورزید چون اجداد خود بهر وصال
چون نقاهت گشت مستولی به آن عالی جناب
دردها و زجرها می‌برد اندر خورد و خواب
لیک همچون صابران نینوا آن نور عین
حوصله می‌کرد زینب‌وار چون جدش حسین
عاقبت این جام آخر را همه باید چشید
هر مسافر زین سفر در منزلش باید رسید
از ندای ارجعی چشم رضا بر هم نهاد
تا قبول افتد به درگاه خداوند و داد
خود شهادت داد هنگام وفات خویشتن
تا قبول افتد رضایش بر رضای ذوالمنن
غسل و تکفین یافت همچون صالحان با وفا
با مناجات و دعا و نوحه، با یاد خدا
جسم پاکش روی دوش مؤمنان داغدار
گرد نعشش بُد یکایک غمگسار و اشکبار



با تأسف مرد و زن در سینه و بر سر زنان
چون پدر مرده همه دنبال او ضجه کنان
جسم پاکش در لحد بنهاده شد با شور و شین
گریه‌ها شد ناله‌ها شد همچنان یاد حسین
بارالها این علیم باوفا و اهل دین
از گنااهش در گذر محض امیرالمؤمنین
ای سیاسی یک عزیزی محترم از دست رفت
راز دل بگشا که باید دیده بر آیینه بست



به یاد محمد دهقان^۱

رفیقی عارفی مجلس نشینی

شریف قوم از نسل بزرگان

میان دوستان مردی متین بود

به اشعار نکو ارشاد می کرد

صداقت پیشه با ما آشنا بود

به یاران دوستی ثابت قدم داشت

فراق افتاد بین یار با یار

که بنشانید یاران را به ماتم

که باشیم از فراقش دیده خونبار

جوانی باوفا مرد امینی

محمد نام و شهرت بود دهقان

همه شبها به ماها همنشین بود

به خنده دوستان را یاد می کرد

رفیقی باوفا و باصفا بود

رفیقان را عزیز و محترم داشت

نمی دانم چه باعث شد در این کار

به قلبش سگته عارض شد دمادم

چنان با ما جدایی کرد آن یار

۱- از خویشاوندان شاعر



مدت روزی است که اندر خانه‌ی خویش

خداوندا به حق نور احمد

سیاسی با دعا آسان شود کار

هزار و سیصد و هفتاد و چار است

چو بلبل پر کشید از لانه‌ی خویش

به آموزش رسان روح محمد

به شرط آنکه باشد دیده خونبار

که آن مرحوم مرگش آشکار است



A decorative border featuring intricate scrollwork, floral motifs, and small leaves in shades of brown and grey, framing the central text.

مکاتبات شعری



شعری از حاج محمد نبی مهاجر به مناسبت شهادت فرزندم (۱)

سیاسی از تو خواهم عذر بسیار
نگشتم در مصائب با تو همکار
به درگاه خدا امید دارم
نیینی این مصیبت را دگر بار
جهان را غیر از اینش نیست رفتار
زمانی وصل و گاهی فرقت یار
مهاجر هر که راضی شد به تقدیر
ببارد بر سرش رحمت چو امطار



پاسخ به حاج محمد بنی مهاجر

مهاجر هم پدر هستی هم اُستاد
که ما را کرده‌ای این گونه ارشاد
پدر باشد همیشه فکر فرزند
به کام او بریزد شکر و قند
همیشه لطف و اکرام تو بر من
هویدا بوده همچون روز روشن
نوشته هر کسی را دست تقدیر
نشاید محو کرد از راه تدبیر
سیاسی گر نهال صبر کارد
یقین روزی ثمر شیرین برآرد



شعری از حاج محمدنبی مهاجر در مدح شهید (۲)

ای شهید راه حق فرزند پاک آحسین
سید ابراهیم دانا عاشق پیر خمین
کرده‌ای ایثار جان در یاری دین خدا
پیکرت شد پاره پاره چون شهید کربلا
من چه گویم در صفات ای جوان پاک دین
کرده‌ای خود را فدای دین ختم المرسلین
زهد و تقوایت چو یحیای نبی اندر جهان
در شجاعت ارث داری از امیر مؤمنان
حمله می‌کردی به دشمن با سلاح آتشین
جوی خون جاری نمودی از سپاه مشرکین
خواب راحت را گرفتی از گروه بعثیان
دشمن از تکبیر تو برداشت بانگ الامان
دل بریدی از تمام ماسوی الله محض حق
تا که هنگام شهادت گیری از یاران سبق
لطف حق شد شاملت گشتی شهید انقلاب
داخل جنت شوی با دوستانت بی حساب
تو میان باغ رضوان با شهیدان کامیاب
مادر و بابت ز هجرت دیده‌ای دارد پر آب



نام نیکویش مهاجر چیست برگو بهر ما
تا نمایم یاد او هنگام اذکار و دعا
سید ابراهیم دانا از سبیل مصطفی
شهرتش باشد سیاسی در میان اقربا
سال الف و سیصد و شصت و شش این مرد امین
شد شهید راه حق در جبهه دست مشرکین



پانخ به حاج محمد نبی مهاجر در مدح شهید

ای مهاجر قدر و جاهت از ملک افزون بود
غصه و غم تا ابد اندر دلت بیرون بود
از خدا خواهم که عمر تو شود از صد فزون
حاسدانت تا ابد گردند یک سر سرنگون
تا که هستی از عبادت بهره‌ور گردی مدام
از نماز و از دعا ای عارف نیکو کلام
خوش سرودی شعر خوب خویش ای عالی جناب
چند شعری چون دُر غلتان و مروارید ناب
از شهیدی سید ابراهیم فرزند حقیر
کز کمند فرقت آن نوجوان هستم اسیر
دارم امید از خداوند شهید کربلا
حافظت باشد به هر جا هم ز کرب و هم بلا
ابر احسانت ببارد بر ضعیفان دم به دم
دست الطافت به رخسار یتیمان هر قدم



چون که باشی نیک مرد و همچو استاد و پدر
محترم باشد پدر بر دیدگان هر پسر
کن قبول این شعر را از بندهات ای محترم
از در الطاف و احسانت و از روی کرم
ای سیاسی قدر خوبان را بدان تو بی‌ریا
تا دهی نوری دمامم همچو نور اولیا



شعر کربلائی کرم کوهستانی (بر زبان مرحوم حاج محمد بیگلریکی با همسرش)

پس از مرگم بتا ثابت قدم باش
پیشان موی منما روی مخراش
مبادا بعد من جامه زنی چاک
مبادا اشک ریزی بر رخ خاک
مبادا از غمم از دل خروشی
مبادا جامه‌ی نیلی بیوشی
مزن لطمه تو بر رخسار نیکوت
ز سوز خود مکن ای یار، زارم
مبادا بعد من با کس نشینی
مکن در قبر جانای بی‌قرارم
مبادا با کسی خلوت گزینی
گذر کن گاه‌گاهی بر مزارم
ز شفقت ساعتی بنشین کنارم
ز سوز عشق کن با من دمی راز
که تا روحم شود با تو هم‌آواز
برآر از پرده‌ی دل شرح حالت
که بی من چون گذشته روزگارت



ز غوغای جهان سازم خبردار
که بعد از من چه شد برگو تو ای یار
که گل خنده زند در صحن گلزار
و یا گشته خمول^۱ و دل پرآزار
اگر خندد پس از یاران جانی
مبادا روز شادش در جوانی
پس از مرگ عزیزان گل مماناد
هزاری لاله و گل خشک گردد
گل احمر بود با خاک یکسان
عدیم از بهر جانان مشک گردد
شود نرگس به زیر خاک پنهان
قبای سبز طوطی نیلگون باد
صفای تاج هدهد واژگون باد
شود باد بهاری آتشین دل
نشیند زاغ بر جای حواصل
نیارد طرف قمری گرد گلزار
زند کوکوبه یاد طره‌ی یار

۱- خاموش، بی سرو صدا، آرام، گمنام، گمنامی



نروید سنبلی و نسرین در عالم
نه تاک آرد ثمر جز غصه و غم
گلستان ژاله و شبنم نبندد
نه گل از راه غنچه باز خندد
نمی‌آید دگر کبک و قناری
بریزد چنگل باز شکاری
ز فقدان عزیزان کوهی از غم
نشیند روز و شب با چشم پر نم
چرا که عیش، بی جانان چه ارزد
جهان بر من به یک ارزن نیرزد





به استقبال از شعر کربلایی کرم کوهستانی
(مقابلاً به زبان زوجه وی (عاج محمد بیگر یکی) سروده ام)

پس از مرگت چه می‌پرسی ز حال
که جز هجران تو نبود خیالم
شب و روزم سیه شد از فراق
نمانده بر دلم جز اشتیاق
به عمر فانیات هر دم کنم یاد
چو قمری بر کشم از سینه فریاد
ز گریه روز و شب از هجرت ای یار
دلم پر خون بود چشمم گهربار
چرا از حال زارم غافل آیی
کشاندم روزگار از بی‌نوایی
تو بودی باوفا و همدم و یار
جدا چون گشتی ای یار وفادار
به هر جا بنگرم جای تو بینم
گل حسرت همی بهرت بچینم
سر و کارم پس از مرگت چنین است
همیشه دستم از غم بر جبین است
تو می‌گویی مزین لطمه به رخسار
نشسته جای تو چون گل بسی خار



ندای دل

مزن آتش تو سرو و بوستان را
گل نسرین به مرگ من میازار
زند چَهچَه به دور غنچه‌ی یار
که بعد از تو چسان خلوت گزینم
ندارم چاره‌ای جز اشک بارم
رسانم آه خود را تا به افلاک
که با تو داشتم خوش روزگاری
کجا شد جاه و کو آن احتشامم
گل بوسه ز روی هم بچینیم
در آخر شکوه گویم از زمانه

تو می‌گویی میفشان گیسوان را
تو می‌گویی گل احمر مکن خار
تو می‌گویی مبادا بلبل زار
خبر نبود ز آه آتشینم
ربوده مرگ تو صبر و قرارم
ز مرگت ار گریبان را زخم چاک
نباشد اختیار این آه و زاری
کجا شد عزت و کو احترامم
کجا بار دگر با هم نشینیم
نخستین گله آرام در میانه



که یارا بعد مرگ ناگهانیت
به تاراج خزان شد زندگانیت
همه اسباب و زر و زیورآلات
همه اسبان تازی و مهمات
همه طاووس دم نوزین دو سال
بریشم یال بود اندر جبین خال
همه خدمت گزاران و غلامان
همه خورشید رخ ، پاکیزه دامان
همه تاراج گشته چون دل من
همه ویران شده چون منزل من
خبر نبود که بعد از چون تو سردار
نشسته جای تو با کبر اغیار
تو بودی شاه باز افتخارم
کنون بی تو ذلیل و خوار و زارم
تو بودی آفتاب نور بخشم
تو بودی تاج زرین بر سر من
کنون رخت عزا بین در بر من
تو بودی مایه عز و وقارم
کنون بی تو ذلیل و خوار و زارم



اگر چه درد دل دارم ز حد بیش
نیم چاره به جز خود ناصح خویش
بگیرم کنج عُزلت ماتم تو
بسازم همچو مجنون با غم تو
بلی رسم زمانه این چنین است
به خوبان جهان اندر کمین است
جدا سازد دو یار مهربان را
کند درد دل آزادگان را
ندارد اعتبار این دیر فانی
به خوب و بد نماند جاودانی
به هر کس داده مال و عزت آغاز
گرفتی عاقبت از دست او باز
همه کارش به مکر و حيله بازی
نخواهد کرد با کس دلنوازی
سیاسی شرح این دنیای فانی
بکن کوتاه تا سالم بمانی

A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of brown, tan, and grey, framing the central text. The patterns include swirls, leaves, and small flower-like motifs.

دویتی ما



پیری

دمیده صبح پیری بر عذارم

جوانی رخت بر بست از کنارم

درخت قامتم خم شد ز سستی

نمانده شاخه و برگ و بهارم



مرا پیری و ضعف و ناتوانی

ربوده از کفم عشق جوانی

ولی صد حیف پیری گشت ظاهر

که بر من بسته راه زندگانی



جوانی کاش می آمد دوباره

طلوع از نو نمودی این ستاره

ولی صد حیف پیری گشت ظاهر

که بر من بسته اکنون راه چاره



شخصی سؤال کرد ز پیری که کیف حال
گفتا نگاه کن کمر گشته چون هلال
چشمم به زیر عینک و گوشم به سمعک است
دیگر مگو به من تو عزیزم که چیست حال



جوانی کجایی بیا در برم
که پیری فرو ریخت بال و پر
تویی بی وفا و من امیدوار
نشاید که یادت رود از سرم



جوانی رفت از دستم به یک بار
گرفتم در عوض پیری به ناچار
به گوشم هاتفی آهسته این گفت
که روییده است جای گل بسی خار



فراق فرزند

چو رفت از دست من آن گوهر پاک
ز چشمم شد نهان در بستر خاک
نه امروز است و فردا ، بلکه تا حشر
رسانده آه و زارم تا بر افلاک



به هنگام وداع آن یار سرمست
دعا خوانده ، به پشت ناچه بنشست
مرا بانگ رحیل از کاروانش
به حسرت خارغم در دیده بشکست



به آب دل درختی پروریدم
به پایش زحمت بی حد کشیدم
ولی افسوس شد برحسب تقدیر
گلی از شاخه اش هرگز نچیدم



به هنگام وداع آن گوهر پاک
به فقدانش نمودم سینه را چاک
مرا بانگ رحیل و الوداعش
فشانده خون چشمم دامن خاک



به ظاهر در میان خلق مسرور
به باطن دل فگار و زار و مهجور
نشاید گفت راز دل به هر کس
ولی پیدا که چشمم گشته بی نور



خودم دیدم عزیزم گشت پرپر
کفن پیچیدنش از پای تا سر
نهادم قامتش بر دامن خاک
به دست خود فشاندم خاک بر سر



سحر

خوشا وقت سحر با آه و زاری
روی در سجده اشک گرم باری
عجب وقتی است وقت نیمه‌ی شب
غنمیت دان اگر تو بردباری



خوشا وقت سحر توبه نمودن
پشیمان گشتن و لابه نمودن
بری دست تضرع در بر دوست
به توبه خاطر آسوده نمودن



خوشا وقت سحر الله گفتن
جبین بر درگه الله سودن
بخواهی آنچه می‌خواهی ز یکتا
از آن امید خاطر شاد بودن



خوشا وقت سحر بی خوف و تشویش

کتاب‌الله بگذاری تو در پیش

بخوانی یک به یک آیات رحمت

گنهداری که باشد چاره اندیش



خوشا وقت سحر افتان و خیزان

در آن جایی که خود باشی و یزدان

امیدم هست از لطف خداوند

که درد دل شود فی‌الفور درمان



خوشا وقت سحر باشد سعادت

به محراب مساجد در عبادت

در آن لحظه خدا را کاش می‌شد

نصیب من کند فیض شهادت



خوشا وقت سحر آن لحظه‌هایش
کجا داند کسی قدر و بهایش
به جز آن کس که خلوت با خدا کرد
به دست آورد آن ساعت رضایش



خوشا وقت سحر مفتاح در دست
به همراه دعا با یار پیوست
سحرگاهان که وقتش دلپذیر است
بکن تعجیل هرچه ممکنت هست



خوشا وقت سحر با سینه چاک
نشینی اشک ریزی بر دل خاک
پس آنگه سر به سجده برنهادن
رسانی آه خود را تا به افلاک



خوشا وقت سحر اذکار گفتن

حدیث عشق را با یار گفتن

بگیری با دو دستت دامن دوست

شکایت یک به یک با یار گفتن



خوشا وقت سحر بی خوف و تشویش

به منزل آوری مسکین و درویش

سیاسی حق شناسی کن شعارت

طلب کن مزد از جد کبارت

A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text. The patterns include swirls, leaves, and small flower-like motifs.

عاشقانه



به رخ جا داده زلف سنبلین را
سپرده بر قمر هندوی چین را
دو نرگس را کُحل بخشیده دلدار
ربوده از کف عشاق دین را



به رخ زیبایی‌اش حد کمال است
به نامحرم بگو وصلش محال است
به مشتاقان بشارت باد هر دم
به عاشق خال مه رویان حلال است



بگو با دلبر خوش عهد و پیمان
فدا کردم به یاد تو دل و جان
نگفتم با کسی راز محبت
طلب ناکردم از ناهل درمان



عزیزم جسمت از جان آفریده
به زلفت کفر و ایمان آفریده
زچشمانت گل و نرگس شد ایجاد
همه دردانه دندان آفریده



تو صاحب نعمتی من مرد سائل
مکن معجر به رخ جانا تو حائل
مگر نشنیده‌ای دستور قرآن
که نیکوکار را خیرست حاصل



ز باد صبح پرسیدم که دلدار
به بستر آرمیده یا که بیدار
بگفتا در حریمش ره ندارم
ندارم کار بر آیات اسرار



به سرمه چشم جادو را سیه کرد
دل عشاق را یک دم تبه کرد
بسان رهنمان اندر گذرگاه
به قتل عام، کار صد سپه کرد



برو باد صبا هر صبح و هر شام
رعایت کن ادب آهسته آرام
به زیر زلف بر گوشش چنین گوی
مرنجان خاطر عشاق ناکام



دوای درد عاشق وصل یار است
که چون مرهم به زخمی سازگار است
نیاز استخوان در مومیایی
که هنگام شکستن کاردار است



ز غرغه سر برون آورد دلدار
چو ماهی که برون آید ز کهسار
سیاسی مات شد از صنع یزدان
که خورشید دگر آمد پدیدار



مهی بنموده جا در برج محمل
قطار خون چکید از دیده‌ی دل
عنان ناقه را آهسته‌تر کش
که ترسم ناقه‌اش بنشسته از گل



عجب ساز و عجب کاری است امروز
ز دیده خون دل جاری است امروز
به محمل برنشسته ماه رخسار
چسان وقت گرفتاری است امروز



ندانم نیش عقرب یا خم موش
که داده تکیه بر دنبال ابروش
ندانم آنکه پوشیده به معجر
مه بدر است یا خور باشد این روش



برو باد صبا در خوابگاهش
به هم آهسته زن زلف سیاهش
گلاب و مشک توأم کن پس آنگه
به جای من ببوس آن روی ماهش



جوانی و بهار و سبزه‌زاری
کنار مهوشی و آبشاری
میسر گر بود بهر سیاسی
چو خسرو می‌نمودی روزگاری



به دانه مرغ دل را رام کردی
دو زلف پر شکن را دام کردی
سپس با تیغ ابرو صد هزاران
به ناحق جمله قتل عام کردی



شکفته غنچه‌ی گل یا که دلبر
گشوده لب بسان شهد و شکر
گمانم آنکه از خوش لعلی خویش
به خنده ظاهر آورده است گوهر

A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of gray, brown, and beige, framing the central text. The patterns include swirls, leaves, and small flower-like motifs.

زندگانی



مرا عمری گذشت افزون ز هفتاد
نشد زین عمر یک لحظه دلم شاد
سیاسی گر کنی عمر سلیمان
مشو خودبین، که باید رفت بر باد



عجب روزی عجب‌تر روزگاری
که می‌سازد جدا یاری ز یاری
همیشه مسلک و آیینش این است
که با خوبان کند ناسازگاری



شدم پیر و جوانی رفت بر باد
چو شیرینی که رفت از دست فرهاد
سیاسی و امق و عذرا جوانی
همینش مانده اکنون، داد و فریاد



مکن بیهوده عمر خویش تاراج
تن و جان را مده در دست امواج
تویی مصداق کرّمنّا در عالم
بگیر از ساکن کون و مکان باج



مده عمر عزیز خویش بر باد
مکن هر جا فغان و آه و فریاد
مشو مشغول این نیرنگ‌بازی
مده سرمایه را زین بیش بر باد



مینداز دامن به گرد گناه
که آینه گردد به دودی تباه
مشو ایمن از مکر شیطان دون
که خورشید گردد به ابری سیاه



نمای دل

مکن خیال که در هر زمان تو می مانی

نه مالکی نه مقیمی بدان که مهمانی

طریق عقل بپیما و چشم دل بگشا

نه منعمی و نه مالک، نه مرد میدانی



بخوان صلات که وقت نماز می گذرد

بخوان دعا که وقت نیاز می گذرد

به کار خیر تو در هر زمان بکن تعجیل

که وقت خیر و نماز و نیاز می گذرد



نه دین داری تو ای دنیا نه ایمان

نه دارو می دهی بر کس نه درمان

همه بخشیدنت درد است و اندوه

بکن جور و جفا اما نه چندان



هر آن کس به گوشش نشد پند پیر

به دام پشیمانی آمد اسیر

جهالت مکن پند پیران شنو

که دانش بجویند نزد کبیر



مرا این آرزو در دل نهان است

به حسرت آب از چشم روان است

به فریادم برس ای حی سبحان

که هنگام وداع جسم و جان است



مشو غره زین عمر کوتاه خویش

به چشم بصیرت بین راه خویش

مبادا قدم بی تأمل نهی

تبه کرده منزلگه و جاه خویش



رایگان خلقم نمودی ای پناه بی کسان
رایگان روزی رساندی، نی ز دست ناکسان
هست امید سیاسی ای کریم ذوالجلال
رایگان بخشی نیاری در ردیف مفسان



A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text.

چاوشی ما



ای که هستی عازم بیت‌الحرام
با شما دارم سلام و این پیام
تربت پاک پیمبر را ببوس
مرقد سلطان دین خیرالانام



خرم دلی که عازم بیت‌الحرام شد
از فضل حق موفق و صاحب مقام شد
هرکس که لطف حق بود او را معین و یار
بی‌شک عزیز حضرت خیرالانام شد



ای عازم حریم خداوند کبریا
حَجَّت قبول گردد بی‌ترس و بی‌ریا
ما را به یاد آور و برگو دعای خیر
وقت طواف کعبه و هم سعی و مشعرا



هر که دارد هوس خانه دین بسم الله
هر که اش لطف خدا گشته قرین بسم الله
حب و جاه و زن و فرزند تو بگذار کنار
کن توکل که بود بهتر از این بسم الله



به ذوالحجه خلیل الله گفت ای هاجر محزون
بپوشان رخت نو بر قامت فرزند خود اکنون
بزن شانۀ به گیسوی عبیرآمیز اسماعیل
که در راه خدا خواهیم تنش را بر کشم در خون



به هاجر گفت ابراهیم رخت نوجوانم را
بپوشان ، سرمه کش بر دیده‌ی روح و روانم را
که خواهیم کرد زین ساعت به راه دوست قربانی
ذبیح الله اسماعیل آن ابرو کمانم را



عطر گل پاشید بر گیسوی عنبرسای او
رخت نو پوشید اندر قامت زیبای او
پروریدش همچو گلدسته به مهر مادری
تا قبول افتد به درگاه خدا سیمای او



ای عازم حریم شهنشاه کائنات
ای مایل سعادت و ای طالب نجات
دستت رسد چو بر حرم پاک مصطفی
از بهر ما دعا کن و آنکه بخوان صلات



ای محبان عازم سوی حریم کبریا
آرزو دارم که بوسم سجده گاه انبیا
پس بگیرم در بغل قبر رسول ذوالجلال
سر برهنه پا برهنه اشک ریزان با دعا



هر که خواهد جای او در جنت المأوی بود
بی تأمل هم قدم با کاروان ما بود
همچو پروانه به پروازیم گرد شمع یار
هست ناجی در جهان و هم انیس ما بود



کاروان حج بیت الله می آید کنون
ناجیان خانه‌ی الله می آید کنون
هر که را بر سر بود شوق وصال کبریا
زائر قبر رسول الله می آید کنون



ما ز حج آمده نور حق به ما تابیده است
دست قدرت بر رخ ما عطر گل پاشیده است
از دل و جان سجده گاه انبیا بوسیده ایم
ابر رحمت بر سر ما یک به یک باریده است



ما طواف خانه‌ی حق را به جا آورده‌ایم
عهد خود با خالق یکتا روا آورده‌ایم
در حریم حضرت باری به هنگام دعا
یک به یک از دوستان را در دعا آورده‌ایم



زین سفر ما خانه‌ی حق را زیارت کرده‌ایم
از دل و جان امر خالق را اطاعت کرده‌ایم
زان مکان هر لحظه اندر هر مقام و هر زمان
در عبادت جمع یاران را نیابت کرده‌ایم



آمده یک کاروان از کعبه‌ی اسلامیان
گشته نازل بهر استقبالشان افلاکیان
تهنیت گویان قدم اندر قدم خیل ملک
شادمان زین رفت و برگشتن یکایک خاکیان



کی موالی عازم اندر زمین نینوا
تا زَنم بوسه به قبر نور چشم مصطفی
مرقد عباس و اکبر را بگیرم در بغل
جان خود را در ره جانان همی سازم فدا



ای زائران شاه خراسان خوش آمدید
از کعبه‌ی صفای فقیران خوش آمدید
چون حاجیان، طواف و زیاراتتان قبول
خوش وقت و کامیاب به اوطان خوش آمدید



ما یکایک از پی آب حیات آمده‌ایم
مرد و زن پیر و جوان بهر نجات آمده‌ایم
روشنایی دیده و پروانه‌وش جان می دهیم
تشنه کامیم و پی آب فرات آمده‌ایم



بوی خوش آید از این خاک مقدس دم به دم
گشته از گل باصفا همچون هوای صبحدم
از گلستان شهیدان می‌وزد باد صبا
بوی مشک ناب می‌آید قدم اندر قدم



بر مشامم می‌رسد بوی بهشت عنبرین
حامی دین خدا خوابیده اندر این زمین
با ادب بردار پای خویش را در این مکان
قدسیان با چشم تر آیند از عرش برین



ز قطعه‌ی شهدا بوی گل رسد به مشام
گرفته اکبر و قاسم در این مکان آرام
ز بس که عطر و گل آمیخته در این وادی
بسان بوی شراباً طهور اندر جام



ای زائران ز قبر شهیدان گذر کنید
بر پرچم سه رنگ شهیدان نظر کنید
دریا به اشک چشم بسازید زین مکان
بر نینوا به کشتی دل‌ها سفر کنید



می‌وزد باد صبا از پرچم خاک شهید
بوی خون افشان شود بر تربت پاک شهید
هر که گوید این کلام اجرش دهد خیر الانام
لعنت حق باد بر صدام ضحاک پلید



ای زائران شاه خراسان وفا کنید
اول مرا حلال ز بهر خدا کنید
هنگام طوف قبر رضا وقت اشک و آه
این مذب ضعیف و گدا را دعا کنید



از زیارت بازگشته دوستان با احترام

شاد و خندان هر یکی رخسارشان ماه تمام

گشت مقبول امام هشتمین شاه رضا

هم زیارت هم عبادت هر کجا در هر مقام



A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text.

نوحہ سرابی



شد عازم جنگ شاه شهیدان
مرکب برانگیخت یار ضعیفان
زینب چنین گفت با آه و نالان
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



من خواهر تو مضطر و حیران
بعد از تو سرور، هستم پریشان
مرکب متازان یک دم به میدان
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



یک دم توقف، جان برادر
آمد سکینه با دیده‌ی تر
دارد توقع بگرفته در بر
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



من زینب زار امیدم از تو
این حرف دل را بشنیدم از تو
این کودکان را بگرفتم از تو
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



جانم فدایت هستی تو رهبر
مرکب نگهدار ای جان خواهر
سنگین عنان کن بوسم برادر
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



هستی تو تنها، دشمن فراوان
بی یار و یاور در این بیابان
بسپردی از عشق یک دم دل و جان
مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



بگذار آیم این دم به سویت

ای محرم ما بوسم گلویت

ترسم که چشمم نفتد به رویت

مهلاً و مهلاً، یا ابن زهرا



A decorative border with intricate floral and scrollwork patterns in shades of grey, brown, and beige, framing the central text.

واژه نامه



لغات و اصطلاحات به کار رفته در اشعار

آ: آقا

احتشام: به خشم آمدن، شرمگین شدن، شرم داشتن، حیا کردن و نیز به معنی صاحب خدام و حشم شدن، حشمت و بزرگی و جاه و جلال یافتن.

احمر: سرخ، سرخ رنگ

اذکار: دعاها، جمع ذکر

ارض: زمین

ارغوان: ارجوان، درختی است از تیره پروانه‌واران، دارای برگ‌های گرد و گل‌های سرخ رنگ در اول بهار پیش از آنکه برگ‌هایش بروید گل می‌دهد و پر از گل‌های سرخ می‌شود. رنگ ارغوانی: سرخ مایل به بنفش

ازل: همیشگی، دیرینگی، آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، مقابل ابد

استخلاص: خلاص کردن، رهانیدن، رهایی جستن

استغاثه: دادخواهی کردن، فریادرسی خواستن

اصنام: بت‌ها، جمع صنم



اعمائی: نابینایی، کور بودن

افکار: آزرده، درمانده، رنجور، زخم‌دار، فگار هم گویند.

افلاکیان: ستارگان، فرشتگان

الم: درد، رنج

امطار: باران‌ها، جمع مطر

انجم: ستارگان، جمع نجم

اوراد: دعاها، ذکرها، جمع ورد

اوسه: وسیله‌ای است چوبی به طول دو متر که یک طرف آن به صورت چنگال

درست شده تا به وسیله آن گندم‌ها و ساقه گندم‌های بریده شده را جمع کنند.

بازیار: کسی که گندم درو می‌کند، برزگر، زارع، کارگر کشاورزی که مزد بگیرد.

بُرا: وسیله‌ای تقریباً به شکل کالسکه کوچک که چرخ‌های آن به صورت خورشیدی

فلزی تهیه شده به الاغ یا اسب و قاطر می‌بستند و روی ساقه‌های گندم می‌چرخاندند

تا ساقه‌ها خرد شده و به صورت کاه تبدیل شود و دانه آن ساقه قابل جدا شدن باشد.

برقاب: برف و باران، آب و برف، آبی که تکه برفی در آن انداخته شود تا خنک شود.



بریشم: ابریشم

بُزباش: آبگوشت سبزی، آبگوشتی که در آن حبوبات و سبزی ریخته باشند.

بنه: وسیله‌ای است به صورت تور ماهیگیری با طناب‌های ضخیم‌تر به ابعاد حدود ۱/۵ در ۲ متر که تهیه می‌شود و دو طرف آن با دو چوب به طولی برابر با عرض بنه تعبیه شده تا بسته بندی و حمل آن با الاغ و اسب و قاطر راحت‌تر انجام شود.

بوم: جا، زمین، سرزمین، جغد، بوف

بیغار: نکوهش، ملامت و سرزنش، در اینجا به معنی بیکار است. یعنی کار بی‌مزد که کسی را به زور به آن وادارند.

بیگلربیگی: بیگلر یا بگلر، بزرگ، امیر، بزرگ شهر، رئیس کدخدایان، عنوان حکام ولایات در دوره صفویه که غالباً از مرکز تعیین می‌شوند. رئیس شهربانی یا حاکم نظامی دوره قاجاریه، در اینجا منظور کدخدای روستای عیسوند بوده که چند روستای اطراف را در قلمرو داشته است.

پابنه: چوبی است که یک طرف آن به شکل Y است برای نگه داشتن بنه بر روی زمین تا بازیار آن را پر از گندم‌های درو شده بکند.

پرپین: سبزی محلی که دارای برگ‌های مخروطی شکل می‌باشد.



پَنگ: خوشه درخت خرما

پیچ مار: زیورآلات (النگو، دستبند، گردنبند و...)

تاک: درخت انگور « زبان پهلوی »

تعب: رنج، سختی، ماندگی، خستگی، ضد راحت

تل: تپه، پشته، توده‌ی بزرگ خاک

تنبور: یکی از آلات موسیقی که دارای دسته بلند و دراز و کاسه کوچک شبیه سه

تار می‌باشد. در عربی طنبور یا طنبار و در فارسی دنبیره هم گفته شده.

جبین: پیشانی، یک طرف پیشانی

جل: وسیله‌ای است که با نوعی برزنت یا پارچه ضخیم به صورت تقریباً هشتی

شکل می‌سازند و درون آن را با کاه یا پارچه‌های کهنه پر می‌کنند و بر پشت الاغ،

اسب و قاطر می‌گذارند تا سواری و حمل بار با آن‌ها راحت‌تر باشد. پوشاندن حیوان بارکش

جود: بخشش

جیلیم: درو کردن

چنگل: مخفف چنگال، پنجه درندگان و پرندگان



حبّذا: خوشا، آفرین، چه نیکوست.

حوّا: مؤنث احوی به معنی سیاه مایل به سبز یا سرخ مایل به سیاه، زن گندمگون و نام زوجه حضرت آدم و مادر قابیل و هابیل که او را دومین بشر و مادر آدمیان می‌دانند.

حواصیل: مرغی است شبیه لک لک دارای منقار بلند و پاهای دراز که در کنار آب‌ها می‌نشیند.

حیّه: مار بزرگ (اژدها)

ختن: نام قدیم قسمتی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین که آهوی مشک آن معروف است.

خرمن: توده‌ی چیزی، محصول گندم یا جو که در بیابان روی هم می‌ریزند و تل می‌کنند. توده‌ی غله که هنوز نکوبیده و کاه جدا نکرده باشند. هاله ماه یا خرمن ماه هم می‌گویند.

خرمن کشون: وقتی خرمن خرد می‌شد و کاه و دانه از هم جدا می‌گردید گندم را غربال می‌کردند و گندم آماده آسیاب می‌شد و در یک شب مهتابی تعدادی از همسایگان جمع می‌شدند و گندم آماده شده را وزن می‌کردند و زکات آن را جدا



می نمودند و مابقی را با الاغ و قاطر به منزل صاحب خرمن حمل می نمودند . این عمل را خرمن کشون می نامند.

خضاب: رنگ، حنا، آنچه موی سر و صورت و پوست بدن را با آن رنگ کنند.

خمود: خسته

خمول: گمنام شدن، بی نام و نشان شدن، بی صدا شدن، گمنامی

داربنه: همان دو عدد چوبی است که دو طرف بنه تعبیه می شود تا بارگیری و بسته بندی را راحت تر کند.

دامک: دام کوچک، در اینجا منظور همان شاخک است که وسیله صید می باشد.

دُرّاج: پرنده ای است شبیه کبک که گوشت لذیذی دارد. در فارسی پور و جرب هم گفته می شود.

دهدار: در اینجا منظور شخصی است که مسئولیت تعدادی بازیاران را به عهده دارد.

راغ: مرغزار، صحرا، دامن کوه، دامنه سبز کوه که وصل به صحرا باشد.

رجیم: سنگسار شده، رانده شده، ملعون، نفرین شده

رعشه: لرزیدن، لرزش، لرزه که از پیری یا بیماری در اندام انسان پدید آید.



زنبیل: سبزی که از نی یا ترکه یا برگ درخت خرما می‌بافند.

سختاوت: جود، بخشش، بخشندگی، جوانمردی

سربنه: طنابی است بین دو الی سه مترکه بعد از پر شدن بنه به وسیله آن دو طرف بنه یا دو دار بنه را به هم می‌بندند تا مانع از ریختن گندم‌ها شود.

سقر: جهنم، دوزخ

سیماب: جیوه، زیبق

شاخک: در این جا به معنی تله، وسیله‌ای که با آن پرندگان را صید می‌کنند.

شهد: انگبین، عسل

صله: عطیه، احسان، جایزه، دوستی و پاداش

طره: جبهه، ناصیه، دسته موی تابیده در کنار پیشانی، ریشه دستگاه، حاشیه،

کناره جامه، کنار چیزی، طراوت و طرر و طرار جمع

عدیم: معدوم، نیست شده، نابود، نایاب

عرش: تخت، سایبان، سقف، کاخ

عقبی: جزا، سزای کردار، پایان و عاقبت امری، آخرت، روز واپسین



عندلیب: مرغ خوشخوان، هزاردستان، بلبل

عنقاء: مؤنث اعنق، زن درازگردن، سختی و بلا، سیمرغ که مرغی افسانه‌ای است.

غدار: بسیار غدرکننده، بی‌وفا، حيله‌گر، خائن

غربال: وسیله‌ای مشبک یا سوراخ سوراخ برای جدا کردن اجزای ریز و درشت،

الک

غواص: آب باز، کسی که در دریا زیر آب می‌رود برای بیرون آوردن صدف یا

مرجان یا چیز دیگر.

فاخته: پرنده‌ای است خاکی رنگ شبیه کبوتر کمی کوچکتر از آن و دور گردنش

طوق سیاه دارد، گوشت آن در معالجه رعشه و فلج و سستی اعضاء نافع است،

کالنجه و کوکو و قمری هم گفته شده.

فراق: جدا شدن از یکدیگر، جدایی، دوری

فُلک: کشتی، سفینه

فُلک فُلک: آسمان به کشتی تشبیه شده است.

قمر: ماه

كحل: سرمه



کرمک: کرم کوچک، کرم‌های کوچکی که به عنوان طعمه بر شاخک می‌گذارند.

کمیت: اسب

کمینه: کمترین، کم ارزش، فرومایه، مثالی از سعدی: بگذار که بنده کمینم/ تا در

صف بندگان نشینم

لحد: گور، شکاف

لکنت: کندزبانی، گرفتن زبان هنگام حرف زدن.

مام: مادر

مأمن: جای امن، پناهگاه

مأنوس: انس گرفته، خو گرفته

مجوس: آفتاب پرست، گبر، آتش پرست

محمل: آنچه در آن کسی یا چیزی را حمل کنند، هودج، پالکی، کجاوه

مذنب: گناهکار

مرشد: راهنما

مرغ سلیمان: هدهد، شانه به سر



مزار: جای زیارت، زیارتگاه، در فارسی به معنی گور و آرامگاه نیز می‌گویند .

مساء: اول شب، سرشب، شبانگاه

مشاطه: شانه کننده، آرایش دهنده، آرایشگر، زنی که حرفه او بزک کردن زنان است.

مضطر: بیچاره، ناچار، گرفتار، تنگدست

مضمحل: نیست و نابود، پراکنده و از میان رفته.

مطایبه: لطیفه

مطلع: برآمدن گاه، جا یا جهت ستارگان، آغاز کلام، نخستین بیت غزل یا قصیده

معجر: بر سرافکندنی زنان، مقنعه و روپوش زنان، جامه‌ای که زنان بر سر می‌پوشند تا حفظ کنند گیسوان را، چارقده، روسری، سرپوش

مقتول: کشته شده

مَنگک: سبزی خوردنی خودرو که شورمزه می‌باشد و در حوالی استان خوزستان و بوشهر در فصل تابستان سبز می‌شود.

مور: مورچه، حشره ریز



مومیایی: به عربی مومیا و به فارسی مومیایی می‌گویند، ماده‌ای است سیاه رنگ شبیه قیر، بویش شبیه بوی نفت، در بعضی غارها از درزها و شکاف‌های سنگ بیرون می‌آید، از ترکیب موم و تربانتین و قیر نیز ساخته می‌شود، در آب جوش و الکل و نفت حل می‌شود و نیز مومیایی جسد انسان یا حیوانی را که به طرق مخصوص خشک کنند و نگاه دارند، مصری‌های قدیم در مومیایی کردن اجساد مهارت داشتند و اجسادى که مومیایی کرده‌اند از چند هزار سال قبل تا کنون باقى مانده است، عمل مومیایی کردن.

مهمیز: آلت فلزی که هنگام سواری بر پاشنه چکمه می‌بندند. اصل آن در عربی مهمیز و مهماز و جمع آن مهممز و مهمیز است.

نظره‌ی اولی: نگاه اول، اولین نگاه، نظر اول

نعت: وصف کردن، کسی یا چیزی را به نیکی یاد کردن، ستایش، صفت

وداد: محبت، دوستی

ودود: بسیار مهربان، بسیار دوست دارنده

هندوی چین: استعاره از زلف و خال

فصل دوم

درون باده ما و مضامین شعری





درون مایه و مضمون شعر

یکی از مهم‌ترین ارکان شعر، درون مایه آن است که محتوای اصلی یک سروده را شکل می‌دهد و شعر هم با توجه به حوادث و اتفاقات زمانش، از درون مایه مخصوص به آن برخوردار است. به بیان ساده‌تر، مضمون، همان روشی است که شاعر برای بیان اندیشه و مقصود خود دارد، گاهی با تصویر و گاهی با لحن، گاهی نیز با نماد و استعاره؛ به هر حال هر شیوه‌ای که ضمن آن شاعر سخن خود را عرضه می‌کند مضمون نام دارد.

مضامین شعرهای هر شاعری سوبه‌ی دیگر سکه‌ی اندیشه‌های اوست. این درون مایه‌ها ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم متأثر از شرایط اجتماعی و سیاسی زمانی باشد که شاعر در آن به سر می‌برد. سیاسی نژاد نیز در دوران شاعری خود تحت تأثیر جهان‌بینی دینی و جهان‌پیرامون به سرودن اشعاری پرداخت که مهم‌ترین مضامین شعرهایش عبارتند از: دین و مذهب، احوال جوانی و پیری، مسائل اخلاقی، ستایش طبیعت، دفاع مقدس و فرهنگ شهادت.



دین و مذهب

درون‌مایه‌های دین و مذهب از موضوع‌های دیرینه‌ی ادبیات است، که در تمامی ادوار شعر فارسی ازسوی غالب شاعران مسلمان، به ویژه شاعران شیعی، مورد اقبال قرار گرفته است. سید حسین سیاسی نژاد نیز مانند دیگر شاعران مذهبی درون‌مایه‌های دین و مذهب را در اشعار خود انعکاس داده است. بیشترین درون‌مایه شعری سیاسی‌نژاد مسئله دین و مذهب، با بسامد دوازده شعر در دیوان وی است. یاد خدا و توکل بر او و مقدم دانستن آن بر همه امور را می‌توان موضوع شعرهای «توحید»، «خوشا وقت سحر» و «توکل به خدا و جهد و کوشش» دانست.

شعر «توحید» در دیوان اشعار وی با این بیت آغاز می‌شود:

اول دفتر نوشتم نام حق

جمله می‌نوشند می از جام حق

نام او بر هر چه گویم برتر است

فضل و انعامش همیشه در خور است

انسان متوکل از خدا ناامید نمی‌شود، چرا که اداره‌کننده‌ی جهان و همه امور، خداست و اوست که فیض نامتناهی است و انسان سرگشته را در می‌یابد. پس برای انسان چه چیزی مهم‌تر و زیباتر از توکل داشتن بر خدا و توکل بر دستگیری



او که همیشگی است.

در شعر «توکل به خدا و جهد و کوشش» نیز با تمثیل آوردن مورچه و تلاش و کوشش او سعادت هر انسانی را در توکل به خالق می‌داند:

گر نکنی جهد و توکل به کار

عاقبت کار شوی شرمسار

کن تو توکل به خدای عظیم

فتح و ظفر یافت شود ز آن کریم

مدح و منقبت و مرثیه‌ی پیامبر و امامان به ویژه حضرت امام حسین (ع) و یارانش از موضوعاتی است که بیشترین بسامد را نسبت به موضوعات دیگر دارد. شعر «مولود خامس آل عبا حسین ابن علی (ع)» به تولد امام حسین (ع) اشاره دارد:

ببسته عهد و پیمان کودکی در برج گهواره

که درد شیعیان را می‌کنم با خون خود درمان

وفا بنمود بر عهد خودش در روز عاشورا

کجا؟ اندر زمین کربلا جان داد با جانان



نه تنها جان خود را کرد در راه خدا ایثار

جوانانش یکایک همچو اسماعیل شد قربان

وی به کزّات به شهادت امام حسین (ع) و فرزندان وی می‌پردازد. در شعر «طریق عشق» که به شهادت اشاره دارد نیز به این موضوع پرداخته است. همچنین در شعر «محواره زاغ و بلبل» نیز با ظرافت دلیل سیاهی پرهای زاغ را سیاه‌پوشی برای واقعه کربلا و شهادت امام حسین (ع) و یاران و فرزندانش می‌داند:

جوابش داد زاغ نیک منظر

سیه بینی مرا از پای تا سر

چرا رخت سیه در بر نباشم

سیه‌پوش و سیه‌معجر نباشم

نمی‌دانی که اهل بیت اطهار

سیه پوشند با چشم گهربار

جوانان را یکایک سر بریدند

تن هر یک به خاک و خون کشیدند



تو می‌گویی که رخت من سیاه است
نه تنها رخت، روزم هم تباه است
تو می‌گویی که از سر رفته است هوش
چرا باشی به تن دائم سیه‌پوش
از آن پوشم سیه ای بلبل زار
که شد کشته حسین بر دست کفار

همچنین در اشعار «شهادت حضرت زهرا(س)» و «مرثیه حضرت زهرا(س)»
نیز به این بانوی بزرگوار پرداخته و به شهادت، مخفی بودن قبر ایشان،
تحمل سختی و مشقت از دست دادن پدرش حضرت محمد(ص) و گریه‌های
شبانه امام علی(ع) برای از دست دادن حضرت زهرا (س) اشاره کرده است:

بعد مرگ فاطمه مولی علی بی یار شد
گریه‌ها می‌کرد تنها در مکان فاطمه
جای آن دارد که گرید ماسوی خون بر زمین
بر جوانی یا که مرگ ناگهان فاطمه
حیف باشد دختری وارث به ختم المرسلین
قبر او مخفی ز ترس دشمنان فاطمه



سوره‌ی کوثر که شد نازل به پیغمبر چه بود؟
بود تفسیرش به حق، نام و نشان فاطمه
گر نبودی خلقت شیر خدا یعنی علی
شوهری پیدا نمی‌شد در زمان فاطمه

همچنین در اشعار «قرآن»، «نماز» و «استغفار» نیز دعوت به انس با قرآن، نماز،
دین‌گرایی و خداباوری می‌کند:

هر که می‌خواهد که گردد در دو گیتی سرفراز
روز و شب صبح و مسا مأنوس باید با نماز
خلقت جن و بشر بهر عبادت بود و بس
چون نباشد بی‌نیاز از رحمت او هیچکس



جنگ و شهادت

موضوع‌های جنگ و شهادت از مفاهیم پرکاربرد شعر آیینی ادبیات فارسی است. جنگ ایران و عراق پیامدهای فراوانی برای جامعه‌ی ایران داشته که یکی از آن‌ها «ادبیات دفاع مقدس» و «ادبیات پایداری» است. نهال شعر جنگ که از دل جبهه‌های نبرد سر برآورد، در بستر جامعه‌ی ایرانی بالید و شکوفه‌ها و گل‌های فراوانی داد. شعر دفاع مقدس که درون‌مایه‌هایش را از فرهنگ ناب محمدی می‌گرفت، به موضوع شهید و شهادت توجه ویژه‌ای کرده است. پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و به ویژه آغاز جنگ ایران و عراق، موضوع‌های جنگ و شهادت به علت شرایط ویژه‌ی جنگی، مورد توجه غالب شاعران قرار گرفت. سیاسی‌نژاد نیز مانند بسیاری از شاعران به شعر جنگ و موضوع شهادت نظر داشته است. یازده شعر سیاسی‌نژاد به جنگ و شهادت در زمان جنگ ایران و عراق پرداخته است. اعتقادات و دلبستگی‌های دینی‌سیاسی‌نژاد و همچنین شهادت یکی از فرزندان وی (سید ابراهیم سیاسی‌نژاد) الهام‌بخش درون‌مایه‌های شعر وی، از جمله جنگ و شهادت بوده است.

سیاسی‌نژاد در عظمت رزمندگان جبهه‌های نبرد خطاب به صدام چنین سروده است:



شعر «خطاب به صدام»

مگر عقل تو بر پریده ز سر
و یا مادرت داده‌ات شیر خر
ندانی که ایرانیان روز جنگ
سر راه دشمن بگیرند تنگ
ندانی که رزم‌آوران روز رزم
به پیکار دشمن کنند عزم جزم

همچنین در شعر «خطاب به صدام در عالم رؤیا» نیز با باریک بینی به نابود شدن صدام با خواری و روسیاهی اشاره کرده است:

تو کنون تا وقت داری ای فضول
لشکر خود را بیر در ملک خویش
این نصیحت را ز من بنما قبول
تا نگردی نادم از کردار و ریش
عاقبت بینم تو را خوار و ذلیل
روسیاه و سرفکنده، ای علیل



شاعر از شهرهایی که در جنگ تحمیلی در برابر دشمنان مقاومت کردند و در دامن آن‌ها، فرزندان این ملت به شهادت رسیدند، غافل نبوده است. از این رو، خوزستان را که رزمندگان جان برکف با ریخته شدن خون خویش از آن دفاع کردند، در شعر «آزاد شدن خاک خوزستان توسط لشکر اسلام و سرکوبی لشکر صدام» چنین بشارت می‌دهد:

خاک خوزستان! بشارت می‌دهم یار آمده
محرم راز تو امروزت به دیدار آمده
گوش دل واکن شنواز گفته ام ای خاک پاک
بهر استخلاص تو الطاف دادار آمده

و در جای دیگری از این شعر می‌سراید:

حیف، خرمشهر تو باشد به خونین شهر نام
منتقم از بهر خون خواهیت بسیار آمده
چند روزی گر تو بودی بی کس و بی سرپرست
امر شد هم سرپرست و هم پرستار آمده



در شعر «سفر به خوزستان» با اینکه به مناطق جنگی سفر نکرده است اما شعر را به گونه‌ای سروده است که گویی به زبان کسی سروده شده است که بارها در میدان جنگ حضور داشته و صحنه‌های به شهادت رسیدن و گریه‌های مادران و... را به چشم دیده است:

قلم افتاده از دستم مدهوش از گریه
به عینه مادری فرزند کشته سر جدا دیدم
دگر باری به دل دادم تسلی و روان گشتم
چو مجنون از غم لیلی خودم را بی‌نوا دیدم
رسیدم بر سر یک تل خاکی با دلی پر آه
همه پر خون و پر خاکستر و پر ماجرا دیدم
بگویم شمه‌ای از نو برادر جان تو هم بشنو
به زیر هر کلوخی جمجمه و دست و پا دیدم
جوان افتاده بُد چون نخل نوبر قامتش پر خون
تو گویی همچو دامادی به دست و پا حنا دیدم
به نزدیکش عروسی غرق در خون لیک پژمرده
چو گل از تابش خورشید رخسارش سیا دیدم



یکی مادر نشسته در برش قنداقه فرزند

دلی پر خون بمیرم تا نگویم من چه ها دیدم

در بسیاری از ابیات؛ سیاسی نژاد لحن حماسی به خود می‌گیرد:

شعر «خطاب به صدام در عالم رؤیا»:

خانه دین است ایران ای مجوس

مهد شیران است هان ای چاپلوس



گردنِ گردنِ کشان در این مکان

خُرد شد از زور بازوی مهان

شعر «خطاب به صدام»:

شنیدم که صدام بی نام و ننگ

بیامد به ایران زمین بهر جنگ

بیاورد با خود هزاران عرب

که شاید ستانند شطالعرب



شعر «خطاب به صدام»:

یکی همچو مالک چو شیر ژیان
یکی همچو یاسر چو ببر دمان
به فرمان مسلح شده خاکیان
به اعجاز آیند افلاکیان

وی از زبان فرزند شهیدش در شعر «زبان حال یک شهید با پدر خود» به دیدگاهی اشاره دارد که اغلب رزمندگان به آن اعتقاد و باور داشته‌اند و چنین می‌گوید:

پس از مرگم مکن تو آه و زاری
بکن مانند نیکن بردباری
مریزان اشک، منما دیده را خوار
نیم راضی زنی لطمه به رخسار
تو هم چون عارفان کن صبر پیشه
چو نادانان مزن بر ریشه تیشه
که با جانان سپردن جان چه باک است
تن خاکی از آن سنگ و خاک است



همچنین در شعر « به مناسبت شهادت معلم شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد »
عشق را دلیل نوشیدن شهد شهادت می‌داند:

رزمنده‌ای که شهد شهادت چشیده‌ای
جان را نثار کرده سعادت خریده‌ای
عاشق شدی به حق و سرودی نوای خوش
نغمه‌کنان به شاخه‌ی رفعت پریده‌ای

سیاسی نژاد مانند هر پدری آرزوی دامادی پسر خویش را چنین در لابلای ابیاتی
که شهادت را والاترین شاخه‌ی رفعت می‌داند بیان می‌کند:

نشاندمت به مجلس دامادی ای پسر
شرمنده‌ام که در لَحْدت آرمیده‌ای





مسائل اخلاقی

در شعر فارسی پیوند با اخلاق ناگسستنی است. وجود اندیشه‌های اخلاقی در شعر فارسی که از فرهنگ و تربیت دینی بهره می‌گیرد به ادبیات و شعر فارسی غنای خاصی بخشیده است. ارتباط اخلاق و ادبیات از گذشته وجود داشته و باعث آفرینش آثار ادبی ارزشمندی گردیده است. به سبب غنای اشعار فارسی از حیث مضامین اخلاقی بررسی اشعار فارسی از دیدگاه اخلاقی اهمیت زیادی دارد. یازده شعر از اشعار سیاسی نژاد محتوای اخلاقی دارند. اگرچه فضایل اخلاقی در اشعار شاعر بیشتر مورد تأکید است، اما رذایل اخلاقی و سرزنش و نکوهش آن‌ها هم ذهن شاعر را به خود مشغول کرده و در شعر او نمود یافته است.

سیاسی‌نژاد به نکوهش دنیاپرستی و امید بستن بر دنیا توجه زیادی کرده است. پرداختن صرف به دنیا و آرزوهای سراب‌گونه دنیوی اثرات اخلاقی زیان‌باری بر روان انسان بر جا خواهد گذاشت و باعث غفلت انسان از یاد پروردگار و بی‌خبری از خود و گوهر وجودی خود انسان می‌گردد. برای سیاسی‌نژاد دنیا پوچ است:

شعر «بند مرغک»:

چنان می‌گفت با خود این ترانه

که دنیا نیست بر کس جاودانه



نمای دل

هزار افسوس دنیا را وفا نیست
ندارد اعتباری و بقا نیست
در این دنیای دون پست کردار
ندیده کس وفا تا آخر کار
همیشه اعتمادی زین جهان نیست
به جز بود و بقا غیر از خدا کیست؟
کمیت عشق گاهی هست جولان
بود روز دگر چون مرغ نالان
سیاسی پند زین مرغک بیاموز
نباشد بر کسی هر روز نوروز

برای سیاسی‌نژاد یاد خدا نه فقط یک مسئله مذهبی بلکه یک مسئله اخلاقی هم هست که نوع انسان باید به آن همت گمارد. خدا برای جهان کافی است؛ چرا که او نگه‌دارنده جهان است. از نظر او تمسک به قرآن و اهل بیت و نماز رمز رستگاری است:

شعر «نماز»:

پند من بشنو نماز خویش را آور بجای
بادلی پرسوز و باصدق و صفا، بهر خدای
صدهزاران لعنت حق باد بر آن بی نماز
پرخور و بسیار خواب و بددل و نیرنگ باز



شعر «قرآن»:

عاشقی گر طلبی عاشق قرآن می باش
عاشق از روی حقیقت به دل و جان می باش
آن که غواص بود می طلبد مروارید
دُرّ و گوهر همه در گنج خدا باید دید

همچنین در وصف حق طلبی و دل نبستن به دنیا چنین سروده است:

ای برادر امر حق را کن عمل
بگذر از گفتار شیطان دغل
چشم دل وا کن مشو ظاهرپرست
آدم عاقل به دنیا دل نبست
عقل را حاکم بکن بر مُلک تن
تا بتابد بر تو نور ذوالمنن
نور حق بر هر دلی شد جلوه گر
می شود از رمز کونین با خبر
و در شعرهای «پند مرغک»، «بلبل» و «نماز» ایمان داشتن به دنیا را خطا
می داند و در مورد دنیا طلبی چنین می گوید:



شعر «نماز»:

کار دنیا را به دنیادار هر دم واگذار
تا نگردي بهر دنیا دل پریش و بی قرار

شعر «بلی»:

باز هم تُف باد بر کردار دنیای حسود
بس خطا کردم که از رفتارش ایمان داشتم

راستگویی بارزترین مشخصه پیامبران الهی در دعوت مردم به سوی خدا است؛ از این‌رو، راستگویی از اعمال نیک و پسندیده انسانی بوده و نزد دین و خرد از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. فطرت پاک انسان ایجاب می‌کند که انسان سالم و متعادل، دل و زبانش یک‌سو و هماهنگ باشد، ظاهر و باطنش یکی باشد و آنچه را باور دارد بر زبان جاری کند. سیاسی‌نژاد راستی و راستگویی را در شعر «راستی و راستگویی» مایه سرافرازی و عزت و اقتدار می‌داند:

بلی هر کسی راست باز آمده
به پیش همه سرفراز آمده





«چنین گفت پیغمبر راستگوی»

که جز راستی راه دیگر میپوی

هر آن کس کند راستی را شعار

نبیند به جز عزت و اقتدار

نماز تشکر از خدا و یاد اوست و در حقیقت اهرم استعانت در غمها و مشکلات است. انسان در نماز خدایی را ستایش می‌کند که تمام هستی را تربیت می‌کند. سیاسی نژاد نماز را در شعر «نماز» عامل کامرانی می‌داند:

هر که می‌خواهد به دست آرد بهشت جاودان

هر که می‌خواهد که باشد در دو گیتی کامران

هر که می‌خواهد علاج درد بی درمان شود

نصف شب برخیزد و مأنوس با قرآن شود

و با هوشیاری و تیزبینی چنین در مورد نماز می‌گوید:

نالهی مرغ سحر هرگز نباشد قیل و قال

هر که با الفاظ خود گویند ذکر ذوالجلال

و در ادامه با تندی در مورد افراد بی‌نماز عقیده خود را بیان می‌کند:



لقمه‌ی نانی اگر داری بده بر گرگ و میش
بی‌نمازان را مده، ضایع مگردان اجر خویش
منع کن فرزند خود را از رفیق جان‌گداز
بالاخص از دوستان بی‌ادب یا بی‌نماز

لطف خداوند و تلاش انسان هر دو در هر کار و موفقیت انسان موثر است
و هرگز نباید تصور نمود تنها به لطف خداوند کفایت کنیم و نقش خود را
فراموش کنیم. سیاسی نژاد در شعر «مورچه» مسائلی همچون عاقبت اندیشی
و تلاش و کوشش را مد نظر قرار می‌دهد و می‌گوید: عاقبت اندیشی از خصائل
اخلاقی افراد باهوش است:

اگر تو عاقبت اندیش بودی
تو را انبار غله بیش بودی
کجا بودی به وقت خرمن ای دوست
که می‌کردند گندم، خارج از پوست
چرا غفلت نمودی ای برادر
پی‌روزی روی این در و آن در
چرا غفلت نمودی وقت گرما
که باشی زار و مضطر وقت سرما



و در همین شعر در مورد غفلت ورزیدن از زبان نظامی این چنین می‌سراید:

چه خوش گفته است استاد نظامی

بسا معنی بود در هر کلامی

مکن غفلت که غفلت خجالت آرد

بسا خجالت که آخر ذلت آرد

سیاسی عاقبت‌بین باش و هوشیار

که هوشیاری بود لازم به هر کار

هوای نفس همواره وجود دارد و حضورش در نفس انسان دائمی است ولی مهم این است که برده و بنده هوای نفس نباشیم و از آن پیروی نکنیم تا به هلاکت نیفتیم. هوای نفس خطرناک‌ترین عنصری است که ممکن است انسان را به ورطه هلاکت برساند. سیاسی‌نژاد مانند بسیاری از شاعران دیگر پیروی از نفس را عامل ذلالت و قناعت را مایه عزت می‌داند:

شعر «گفتگوی جوان با مرغ»:

بسا عزت دهر اندر قنوع

بود ذلت اندر جهان از طمع

هر آن کس نگه داشت نفس بخیل

نگردد به نزد خدایش ذلیل



حضرت علی(ع) به یتیم نوازی معروف می‌باشد که حتی در هنگام مرگ به اولاد و اصحابش سفارش می‌کند: خدا را در نظر داشته باشید و به امور ایتم رسیدگی کنید، آنها کسی را ندارند و شما به جای پدر آنها هستید. سیاسی‌نژاد نیز در شعر «کودک یتیم» رسیدگی و توجه به یتیمان را سفارش می‌کند و می‌خواهد آنان را همانند فرزند خود بدانیم:

بگو از قول من با مرد زردار
مزن خود را کری و باش هوشیار
پناه کودکان باشد خداوند
یتیمان را ذلیل و خوار میسند
نه تنها باش فکر کودک خویش
بر احوال یتیمان هم بیندیش

معلم و معلمی در طول تاریخ، منشاء هدایت بشر و چراغ فراروی انسان‌ها در گذر زمان بوده و خواهد بود. همینطور شکی نیست که مادر از هر جهت مقام ارجمند و والایی در همه ادیان داشته و دارد و همگان با دید احترام به او می‌نگرند و به عظمت و بزرگی از وی یاد می‌کنند. سیاسی‌نژاد تکریم و سفارش در مورد مادر و معلم را موضوع دو شعر خود قرار داده است:



شعر «مادر»:

گفت پیغمبر اگر خواهی بهشت جاودان
خدمت مادر بکن، کآن زیر پای مادر است
صورت فرزند بوسیدن چه خوش باشد و لیک
صبحگاهان بوسه دادن دست و پای مادر است
ای که می خواهی شوی اندر دو دنیا سرفراز
سرفرازی، رستگاری در دعای مادر است

شعر «معلم»:

معلم هست محبوب الهی
وجودش می دهد هر جا گواهی
معلم پای در هر جا گذارد
اساس جهل از ریشه برآرد
معلم یک چراغ روشنایی است
وجودش روشن از علم الهی است
معلم یک فروغ آسمانی است
جمالش نوربخش هر زمانی است



یاد جوانی و پیری

از جمله‌ی موضوعات قابل طرح و بحث در نظم و نثر ادب فارسی در کنار اخلاق، عرفان و پاره‌ای از بازتاب‌های روح و اندیشه شاعران و نویسندگان، می‌توان به مبحث پیری و جوانی اشارت داشت. ادبیات کهن و گران سنگ فارسی، سرشار از اشعار و سخنان نغز و شیوا درباره‌ی پیری و جوانی است. در اندیشه‌ی پیری بودن، پندپذیری از پیران و حسرت روزگار جوانی را به دل داشتن از مهم‌ترین آموزه‌های ادب فارسی است. باری، پیری و سالخوردگی، مصیبت زار و درد بی‌درمان است. ندامت و حسرت در دوران پیری از آن کسانی است که قدر و قیمت جوانی خویش را ندانسته و از ارزشمندترین سرمایه یعنی استعداد و توانایی سرشار این دوره بهره لازم را نبرده‌اند. حسرت دوران جوانی، بسیاری از شاعران ادب فارسی را به مضمون پردازی واداشته است.

پنج شعر از اشعار سیاسی نژاد به موضوع جوانی و پیری پرداخته است. تعدادی دو بیتی نیز در این باره وجود دارد.

در شعر «یادی از جوانی» گلایه خود از پیری و حسرتش بر جوانی را آشکارا بیان می‌دارد:

آتش پیری به کانون دلم شعله‌ور است

از جوانی یاد بادا، نوبهاری داشتم



قامتم گردیده خم از فرط پیروی همچو دال

یاد آن روزی که چون سروی نگاری داشتم

ای سیاسی گریه کن بهر جوانی روز و شب

هم انیس و هم رفیق باوقاری داشتم

در شعر «سؤال نمودن جوان از پیر» به پندپذیری از پیران می‌پردازد و پیر در پاسخ به جوان که از او می‌خواهد پندی به او دهد می‌گوید: دنیا دامی بیش نیست؛ پس غم آن را هرگز مخور، این دام کسان زیادی را به نابودی کشانده است:

جوابی دادش آن پیر خوش انفاس

چو روشن آب و برنده چو الماس

که ای فرخنده فرزند گرامی

جهان را داده‌ام تشخیص دامی

همه غافل چو مرغ از دانه چیدن

قضا آن دام را یک دم کشیدن

گر از من بشنوی ای مرد هوشیار

به دام غم نمی‌گرددی گرفتار

همان دامی است که از او شاه بازان

گرفته ساق پای سرفرازان



ندای دل

همه گردن کشان را بند، گردن

کشانیده است با صد حيله و فن

تمام نره شیران را به زاری

نهاده طوق در گردن به خواری

از مهم‌ترین ویژگی‌های کهنسالی که اغلب شاعران به آن اشاره کرده‌اند ضعف جسمانی، خمیدگی قامت، فراموشی، ریختن دندان، سپیدی مو و نظایر آن است:

شعر «نکوهش پیری»:

به چشمم کنون عینک دوربین

مرا این چنین چشم بی‌نور بین

به گوشم صداها بشد نارسا

چو دستم شدی آشنا با عصا

به سمعک شده گوش من آشنا

کنم خالق خویش حمد و ثنا

خور و خواب امروز از من رمید

چه باید کنون، صبح پیری دمید



ندانم چه شد زور بازوی من

تعادل چه شد در ترازوی من

زبانم به سستی بگوید سخن

به لکنت رساند حروف از دهن

شعر «شکایت از پیری»:

رعشه اندر دست سستی در بدن

خشکی آرد چون خزان اندر چمن

هم کری آرد و هم کوری به بار

هم شلی بخشد چنان تیمور وار

موی مشکین می شود یک دم سفید

لرزه بر اندام افتد همچو بید

از تحرک باز ماند دست و پا

مضمحل گردد همیشه کارها

سیاسی نژاد حسرت دوران جوانی را بدین سبب به دل دارد که :

به وقت جوانی نکردم صواب

ندانم در عقبی چه گویم جواب

خدایا به عفو مرا چاره ساز

ترحم کن ای شاه بنده نواز



ستایش طبیعت

طبیعت همواره یکی از خاستگاه‌ها و سرچشمه‌های اصلی هنر بوده است. در نقاشی، موسیقی و از همه بارزتر در هنر شعر نمود و حضور طبیعت را از قدیمی‌ترین ایام تاکنون، در آثار منظوم و شاعرانه‌ی همه‌ی ملت‌های جهان می‌توان مشاهده کرد. در ادبیات فارسی، توجه ادیبان به طبیعت بسیار چشمگیر است؛ تا آنجا که توصیف طبیعت، یکی از بارزترین مضامین مورد استفاده‌ی بسیاری از شاعران پارسی‌گو بوده، آن‌چنانکه توجه به طبیعت در آثار برخی شاعران تا بدان حد برجسته بوده است که به شاعر طبیعت معروف شده‌اند. به غیر از اینان، دیگر شاعرانی هم که به طور مستقیم و صرف به طبیعت نپرداخته‌اند، یعنی صرف وصف طبیعت را در شعر آنان نمی‌توان دید، به نحوی با طبیعت درآمیخته‌اند و در شعرهای آنها، تصویرهای گوناگون طبیعت برای بیان اندیشه‌ها به کار برده شده است. پنج شعر از اشعار سیاسی‌نژاد در ستایش طبیعت است.

در شعر «باران» سیاسی‌نژاد دلیل تمام زیبایی‌های طبیعت را باران می‌داند:



هر کجا سبزه و اشجار و شقایق نگری

هر کجا بوته‌ی گل بینی و گلبرگ تری

گر بینی که صبا شانه زند بر سر گل

گر بینی که فتاده است گل اندر بر گل

آبشاری که سرازیر شود از سر کوه

یا به تعجیل و تأنی گذرد از بر کوه

می‌چکد ژاله به رخسار عروسان چمن

بشکفد غنچه‌ی گل‌ها همه در دشت و دامن

آنچه پیش نظر و چشم همه یاران است

باعث بود و بقای همگی باران است

و در بیت زیر شاهد توصیف طبیعت جنوب هستیم که نخل بارزترین عنصر آن

است:

نخل نوبر رطب آورده چو عقد گوهر

بلبل از عشق رطب پَنگ گرفته در بر

فصل بهار مضمون ساز بسیاری از اشعار شاعران است. طبیعت در فصل بهار

جامه نو و رنگارنگ به تن می‌کند، زمین و گیاهان زنده می‌شوند، گلها می‌رویند

و درختان جوانه می‌زنند و شکوفه می‌دهند.



سیاسی نژاد در شعر « فروردین و حلول بهار » به ستایش فصل بهار می‌پردازد:

اول فرودین بشد، جهان دوباره شد جوان
عروس دهر جلوه‌گر گشته به چشم باغبان
باد صبا ز هر طرف، شانه به دست آمده
تا که به نظم آورد زلف چمن به رایگان
ز بس که شبینم سحر عطر فشانده روی گل
غنچه شکفته در چمن بلبل عشق نغمه خوان
به برگ گل ژاله چکد بسان دُر شاهوار
بریزد از شاخه‌ی گل حباب همچو ناودان
گل به چمن شکفته شد در اثر نسیم صبح
خنده به لب درآورد شکر خدای بر زبان
سبزی برگ یاسمن سرخی گل طرف چمن
معطر است و دلربا چو حجله‌گاه مهوشان
هوای باغ و بوستان نه سرد باشد و نه گرم
چنان بود که فی‌المثل همچو بهشت جاودان



و در جایی دیگر به زیبایی از زبان نیشکر به سرو می‌گوید :

قامت نیشکر زند، طعنه به سرو بوستان

که من سخی‌ترم ز تو شکر دهم به رایگان

شعر «بهار وقت گل» نیز در مورد بهار سروده شده است:

نشسته فاخته با جفت خود عشوه کنان در باغ

بسان عاشق و معشوق و مستانه به بوی گل

نسیم باد نوروزی به گل بخشیده خرسندی

چو مهد کودکان بنشسته پروانه به روی گل

شده صحن چمن سرسبز و دراجان ترانه‌گو

چو مطرب پای‌کوبانند هر یک روبه‌روی گل

ز ابر رحمت حق شستشو شد باغ و بوستان‌ها

گشوده بال و پر پروانه از هر سو به سوی گل

به برگ گل چکد از شب‌نم شب هر زمان ژاله

کند طاووس با منقار خود سجده به روی گل

قبای سبز طوطی بنگر و بشنو ز گفتارش

به این معنی چو مشتاقم و دارم آرزوی گل

صفای تاج هدهد بین و هم بنگر خط و خالش

شده سرتا به پا عاشق چو عشاقان به روی گل



بلندترین شعر موجود در دیوان سیاسی نژاد شعر «جیلیم و بازیاری» است. در این شعر به توصیف و دشواری‌های کشاورزان در برداشت غلات می‌پردازد. این شعر بیشترین بسامد را در استفاده از لغات محلی دارد، لغاتی همانند بنه، منگک، زنگک، پرپین، جیلیم، زاره، زرتک، برا و اوسه. در این شعر سیاسی نژاد با مهارت مراحل و سختی‌ها و دشواری‌های این شغل را به تصویر می‌کشد. گرمای هوا، سختی کار، مزد کم و... سیاسی‌نژاد را وا می‌دارد تا از خدای خود گله کند که به یکی گنج قارون می‌دهی و دیگری را مانند مجنون سرگردان می‌کنی.

سیاسی‌نژاد گرمای هوا را عامل اصلی سختی کار می‌داند و بارها از آن سخن به میان می‌آورد:

من بیچاره زین گرمای جانسوز

لبم خشکیده از گرمای هر روز

کجا دهدار از دل باخبر هست

که گویا نیش عقرب در کمر هست

به پشت هر یکی از بازیاران

تو گویی صد فزون خفته است ماران

همه از تابش گرما سیه‌فام

ز بس جوپای خوشه صبح تا شام

وی می‌گوید که بعد از نود روز تحمل مشقت و سختی‌ها، از گفتن مزدم احساس شرمساری می‌کنم:



نود روز اندر این شغل خطرناک
به گرما بودم اندر خار و خاشاک
نمی‌پرسی چرا از مزد کارم
که از گفتار آن من شرمسارم
و در آخر از خدای خود گله می‌کند:

همیشه مزد کم با خرج بسیار
چه سازد باز یار ای حیّ دادار
تو که روزی‌رسان و کارسازی
تو یکتا خالق و بنده‌نوازی
به حکمت روزی هر کس نهادی
یکی را نان جو با رنج بسیار
یکی زر داده‌ای خروار خروار
یکی را می‌دهی صد گنج قارون
یکی را کرده سرگردان چو مجنون
در این شعر سیاسی نژاد سختی‌های کار را با زبانی طنزآلود به تصویر
می‌کشد:



ندای دل

گریزد بی خبر چون روبه پیر
که گویا تازه گردیده عزادار
نماید جستجو بی کس و تنها
به پشتش نی جل و نی بنه بر جا
و یا فارغ نما از دست گرما

در بالا با زبان طنز فرار کردن و گم شدن الاغ را در حین کار یکی از سختی‌های طاقت‌فرسا می‌داند و در زیر نیز ادعا می‌کند نمی‌داند چه اسمی روی این شغل بگذارد و آن را بی‌شبهت به شغل خلبانی و شوفری و ناخدایی نمی‌داند:

که شغلت چیست از این کاروزین فن
که کذب آید به حرف و اعتبارم
زده بر خویشان هم طعنه و دق
یقین باطل بود این ادعایم

همان دم آن الاغ از راه تدبیر
شود بر سر زنان بنه‌کش زار
لب تشنه خر گم‌گشته هر جا
پس از رنج و تعب خرگشت پیدا
خدایا بنه‌کش را صبر فرما

در این اثنا اگر پرسند از من
اگر گویم خلبانی است کارم
اگر از شوفری گویم که الحق
و گر گویم از اینجا ناخدایم

فصل سوم

در آینه خاطرات





خاطرات حاج سید محمد رضای سیاه نژاد

حکایت دارم از عموی پیرم
که باشد در مصائب دستگیرم
قلم زد در جوانی باصفا او
به هر مطلب که بودی آشنا او
گهی بهر دروگر گندم پاک
سپس برداشتن با سینه‌ای چاک
گهی دقت در احوال طبیعت
بیان راز عاشق در حقیقت
رموز جفت‌گیری خزنده
بیان عشق گنجشک و پرنده
گهی وصف بهار و نوبهاران
گهی وصف گل و بلبل هزاران



گهی افسوس ز ایام جوانی
گهی شکوه ز پیری ناتوانی
گهی افسرده از کار گذشته
به آه و ناله و با جان خسته
گهی شکوه ز خلق و هم ز خالق
که مکنت را بر ایشان نیست لایق
گهی ناله ز کار نابکاران
خیانت پیشه‌گان نیرنگ‌داران
سرود ظلم بر بلبل سروده
که بودی آن پرنده همچو خویشش
تسلّی‌بخش احوال پریشش
گهی در خلوتش با حق سخن داشت
چو بلبل ناله‌ها اندر چمن داشت
به اندوه و فغان و با تضرّع
به درگاهش به غفران با توقّع
گهی توصیف بر زوج پیمبر
گهی بر فاطمه آن ماه انور
گهی بر ناجی و ختم رسالت
گهی بر هادی راه نبوت



ائمه بالاخص سردار و سالار
دلاور مردمان نیک و خوشنام
گهی دلسوزی از بهر یتیمان
به نیکی یادی از آزاد مردان
فرو بارید با صد آه و خشمش
که بینم بار دیگر رود رودش
نه چشم از جمله‌ی اعضاَش پیدا است
که عفو او به عقبی 'معتبر است
مکانش ده به عقبی 'نزد ابرار

زمانی در طریق آل اطهار
گهی در وصف سرداران گمنام
گهی افسوس بر حال ضعیفان
گهی انده ز حال مستمندان
گهی هم شعر او با اشک چشمش
پس از مرگ برادر ، حق نبودش
هم اکنون ضعف از چشمش هویدا است
امید او ز خالق جلوه‌گر است
خداوندا به حق آل اطهار



خاطرات حاج سید محمد شفیع سیاسی نژاد

دوران خوشی بود ولی زود گذشت

با پاکدلان رفت و به تاریخ نشست

ایشان بر حسب عادت در هر نشست خانوادگی و یا دوستانه، از سخنان بیهوده و بی‌ارزش دوری می‌کرد و سعی داشت سخنانش در رابطه با مباحث کلی و یا آموزش باشد، از شعر و عرفان و اشعار حافظ و سعدی گرفته تا احکام دینی و مسائل سیاسی، اطلاعات عمومی و خاطرات خود و گذشتگان، سفرهای تفریحی دوران جوانی تا مجالس دوره‌می دوران پیری. سخنان او دنیایی از تجربیات تلخ و شیرین بود که در طول عمر خود با آنها دست و پنجه نرم کرده بود. از آنجا که بین من و آن بزرگوار به رغم فاصله سنی زیاد الفتی عاطفی و علاقه‌ی درونی وجود داشت علاوه بر دیدارهای شبانه که معمولاً در منزل خودمان بود در طول روز نیز وظیفه خود می‌دیدم که هر وقت فرصتی پیش می‌آید به خدمتشان برسم. در هر فرصتی که به محضر ایشان می‌رسیدم از آن خرمن علم و معرفت در حد بضاعت خوشه‌ای می‌چیدم. گاهی از آداب اجتماعی گذشتگان و گاهی از معانی اشعار مولانا، سعدی و حافظ. به دلیل خصوصیات اخلاقی مشترک که همان علاقه وافر به مسائل دینی



بود، یاد ندارم که در دیدارهایمان بحثی از تاریخ اسلام یا ترجمه و تفسیر قرآن و سیره انبیاء و اولیاء نشده باشد، هیچ‌گاه از نشستن در کنار او خسته نمی‌شدم. گرچه از عنفوان نوجوانی مجالست و معاشرتش با بزرگان و صاحب منصبان شهر بود و محل مشورت آنها، اما خضوع و فروتنی در مقابل عوام الناس و رعایت حرمت مردم و بستگان از اصول اخلاقی بارزی بود که بیشتر از خصوصیات انسانی دیگر آن بزرگوار خودنمایی می‌کرد. معمولاً در ایام بهار و تحویل سال نو که بر حسب عادت روانه طبیعت می‌شدیم ایشان نیز بدلیل داشتن دلی جوان و روحی لطیف و شاعرانه در عین سالخوردگی با ما همراه می‌شد. به یاد دارم صبح روزی تعطیل همراه با خانواده برای زیارت بی‌بی بانو در نزدیکی شهر اتراق کردیم. پس از استقرار لازم برای فراهم کردن ناهار توسط خانم‌ها و مشغول شدن بچه‌ها به بازی‌های کودکانه و بزرگترها به ورزش، طبق معمول همراه با قلیان خود با او مجالست کردم. به دلیل همزمانی با دوران جنگ ایران و عراق در دهه شصت هجری شمسی صحبت از جبهه‌های جنگ و اتفاقات پیش آمده در نوار مرزی و شهرهای حاشیه مرز به میان آمد. از شهادت جوانان و روحیه ایثار و از خودگذشتگی هم میهنان عزیز در مقابل متجاوزین عراق به خاک کشور. از آنجا که همان موقع دو فرزندش در جبهه بودند یکی غرب و



دیگری در جنوب، یک لحظه بغضی ناخواسته و از روی عشق به فرزند گلویش را گرفت و از تکلم بازماند، سعی کرد از من کتمان کند ولی موفق نشد. بحث را قطع کردم و موضوع را به حادثه کربلا و شهادت امام حسین (ع) و یاران و اولادش ربط دادم. در کمال سادگی و ایمان و عشق این‌گونه بحث را ادامه داد:

عمو جان من کجا و امام حسین کجا؟

جوانان ما کجا و علی اکبر و امام حسین کجا؟

زنان امروز کجا و حضرت زینب کجا؟

عمویم نمی‌دانست که خدا فرزندش (سید ابراهیم) که به جرأت می‌توان ادعا کرد در تمام طول عمر خود گناه صغیره‌ای هم مرتکب نشده بود را به راه شهدای کربلا حضرت علی اکبر برگزیده است و سیدحسین همچون امام حسین (ع) صحرای کربلا تا آخر عمر خود در فراق ابراهیم شهیدش اشک ریخت.

روحش شاد و یادش گرامی باد



خاطرات حاج ماشاء الله نادری (داماد)

سیدحسین سیاسی نژاد دارای اعتماد و منزلتی منحصر به فرد بود و مورد احترام خاص و عام. به دلیل روحیه لطیفش و اخلاق نیکویی که داشت همه اهل محل از مروده با او لذت می بردند. اهل مجالست با بزرگان دین بود و دوستدار محافل دینی. از قبل از انقلاب تا اوایل انقلاب که از نظر جسمی توانی داشت مقابله گردان شبهای رمضان بود و قاری قرآن و دعا. اهل مسجد بود و علی رغم ضعف جسمی که در اثر کهولت سن بر او عارض شده بود حتی المقدور نمازهای یومیه را در مسجد اقامه می نمود. با قامتی نیمه خمیده و عصا به دست مسیر خانه تا مسجد محل را با شور و شغف طی می نمود. بارها خود شاهد بودم که مسیر منزل تا مسجد اگر همسایه یا آشنایی تصادفاً به او می رسید و سلام می کرد، توقف می نمود، عصایش را ستون می کرد، قامت خمیده اش را بالا می کشید و به عصا تکیه می زد و با روی باز با آن فرد آشنا خوش و بش می کرد و جویای احوال اهل منزل می شد و حرکت نمی کرد تا طرف مقابل خداحافظی کند سپس به راه خویش ادامه می داد.



سید ذاتاً هنرمندی بود که هنرش آمیخته با عشق بود و افکار عارفانه. آنقدر در پرورش افکار عاشقانه‌ی خود ظرافت و لطافت بروز می‌داد که گویی سالکی سال‌ها در سیر و سلوک به مکاشفاتی دست یافته و خداوند حجاب‌ها را از جلو دیدگانش به کنار زده است. تا اینکه تخیل عاشقانه‌ی وی به ثمر نشست و ابیاتی تحت عنوان سفر به خوزستان سرود. در این اشعار از جزئیات مناطق عملیاتی اعم از سنگرها، تجمع رزمندگان، نحوه جنگیدن، حالات عرفانی جوانان رزمنده، رشادت و امیدواری و سلاح‌های مورد استفاده‌ی آنان آنقدر دقیق و زیبا پرداخته و سروده‌های خود را تنظیم کرده که حتی فکر روپائی بودن ابیات موصوف در ذهن هیچ خواننده‌ای متبادر نمی‌شود.

ایشان بدلیل سالخوردگی و عدم توان جسمی قادر به مسافرت به خوزستان نبودند اما در اشعاری با عنوان سفر به خوزستان در مورد میدان جنگ و خوزستان چنان سروده که گویی در آنجا حضور داشته و آنها را به چشم دیده است و خواننده متوجه این موضوع نمی‌شود که این مضامین و ابیات تنها برخاسته از عطش و سوز درونی او بوده است. پس از شهادت فرزندش ابراهیم خیلی شکسته شد ولی



ندای دل

همیشه به اعضاء خانواده و خانواده شهدای دیگر روحیه می داد. هم‌زمان ابراهیم او را تنها نمی گذاشتند و مدام به دیدار او می آمدند و تا یک سال در شب‌های جمعه در منزل ایشان مراسم دعای کمیل برگزار می کردند و از جبهه و جنگ سخن می گفتند. او از جوانی مرید سرور و سالار شهیدان کربلا بود و نقش آفرین میادین تعزیه. او نقش علی اکبر را ایفا می کرد تا فرهنگ عاشورایی را در قلب جوانان احیا کند و همین عشق و علاقه وافر او به عترت پاک ائمه اطهار و شهیدان کربلا بود که جوان خود را همچون علی اکبر در کربلای خوزستان تقدیم اسلام نمود و خود عاشقانه سوخت تا راه امام حسین (ع) و شهدا زنده بماند.

روحش شاد





خاطرات سیده باجرسیاسی نژاد

پدرم مردی شریف، متدین، خوش کلام و خوش مجلس بود. در زمان مدرسه همیشه خودش ما را ثبت نام می کرد و حضورش در انجمن اولیاء و مربیان مداوم و همیشگی بود. پدرم برای نوشتن انشاء به من کمک می کرد و هرگز در این مورد به رغم گرفتاری و خستگی کوتاهی نکرد. از ما می خواست که در اوقات فراغت کتاب بخوانیم و ما را همواره تشویق می کرد. همیشه به مسجد می رفت و اهل معاشرت و گفتگو با همسایگان و دوستان بود. به بچه ها و نوه هایش از جمله فرزندان من علاقه خاصی داشت و به همین دلیل کودکان نیز با وی ارتباط خوبی برقرار می کردند. فرزندانم با وجود اینکه سال های زیادی از فوت پدر بزرگشان گذشته است همیشه به خوبی و نیکی از او یاد می کنند. در زمان جنگ ایران و عراق سه برادرم در جنگ شرکت کردند و هیچ وقت پدرم مانع آنها نشد و همیشه مشوق آنان بود. پدرم شهادت برادرم ابراهیم را همیشه مایه افتخار و سربلندی خود می دانست.

روحش قرین رحمت الهی



خاطرات سیده حمیده سیاسی نژاد

پدرم تا وقتی در قید حیات بود همیشه به وجودش افتخار می‌کردم و بعد از فوتش پی‌بردم که چه گوهر ارزشمندی را از دست داده‌ام. محبتی که در روابطش منتقل می‌کرد و آرامشی که در چهره‌اش موج می‌زد همیشه باعث شادی و خرسندی من بود و به همین دلیل از بودن با ایشان همیشه دلشاد بودم و هیچ وقت خسته و دلزده نمی‌شدم. زمان شعر گفتن پدرم در سال‌های آخر عمر معمولاً شب‌ها بود ولی قبل از سالخوردگی معمولاً هنگامی که در مغازه تنها بود شعر می‌سرود. در سال‌های آخر عمرش که بیشتر از دیگر افراد خانواده در حضور ایشان بودم سحر در تاریکی او را در رختخوابش و بدون روشن کردن چراغ در حال نوشتن اشعارش می‌دیدم تا مزاحمتی برای دیگران ایجاد ننماید. چون چشمانش ضعیف بود زمانی که صبح می‌شد دست نوشته‌هایی که در تاریکی نوشته شده بود را به من می‌داد و می‌خواست برایش بخوانم و دوباره با خطی خوانا برایش بنویسم و پاک‌نویس کنم. هرچند با دست خطش آشنایی داشتم اما خواندن اشعاری که در تاریکی نوشته شده بود برایم چندان آسان نبود ولی با کمک ایشان این کار انجام می‌گرفت. اغلب اشعارش را تجربیات و آموزه‌هایش درباره روابط انسانی و اخلاقیات دربر می‌گرفت



و برای فرزندان بسیار ارزشمند و منبعی برای حرف‌های ناگفته او بود و همیشه حرف دلش را با شعر بیان می‌کرد. به رغم اختلاف سنی زیادی که با ایشان داشتم هیچ وقت کسالت و دلزدگی در گفتگوهای ما راه نمی‌یافت چرا که علاوه بر دانایی و ارزشمند بودن سخنانش، بسیار خوش صحبت بود. او به غایت وقت شناس بود و در همه قرارهایش به موقع حاضر می‌شد. به آداب و رسوم احترام می‌گذاشت و حتی در مورد آداب غذاخوردن به ما تذکر می‌داد. ما را به خواندن کتاب تشویق می‌کرد و اغلب کتاب حلیه المتقین را پیشنهاد می‌داد و اگر درباره مسئله‌ای ابهامی برایمان وجود داشت که درباره‌اش می‌دانست، با صبر و حوصله آن را برایمان توضیح می‌داد و در آخر همیشه به رسم عادت می‌پرسید: «ملتفتی؟» تا اگر هنوز متوجه نشده‌ایم بیشتر برایمان توضیح دهد. تأکید زیادی بر صحبت کردن با لحن مؤدبانه داشت و خود اغلب حتی در صحبت‌های روزانه از کلمات ادبی استفاده می‌کرد.

پدرم مردی دیندار و با ایمان بود و اغلب شب‌ها او را در حال خواندن نماز شب می‌دیدم. قرآن را بسیار زیبا و صحیح می‌خواند و در ماه مبارک رمضان چندین بار قرآن را ختم می‌کرد. صحیح خواندن قرآن را با حوصله به من می‌آموخت و اغلب اوقات می‌خواست برایش قرآن بخوانم.



به دلیل مطالعه‌ی مداوم اشعار حافظ، سعدی، مولانا و جامی اشعار زیادی از این شاعران را از حفظ داشت و کمتر کسی توان مشاعره با او را داشت. مهدی آخوندزاده «همرزم فرزند شهیدش» نقل می‌کند: که بعد از شهادت ابراهیم با مرحوم سید حسین سیاسی‌نژاد بر مزار ابراهیم رفتیم و آن مرحوم در حالی که به عکس فرزندش نگاه می‌کرد این بیت از حافظ را خواند و به شدت گریست:

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

پدرم به نوه‌هایش هم بسیار علاقه داشت و غالباً با آن‌ها وقت می‌گذراند. وقتی نوه‌ها دور هم جمع می‌شدند و سروصدا می‌کردند، ما اغلب سعی می‌کردیم آن‌ها را ساکت کنیم ولی او می‌گفت: کاری به بچه‌هایم نداشته باشید، بگذارید بازی کنند، قشنگی و صفای خانه من به وجود همین بچه‌ها و سروصدای آن‌هاست. اقتصاد خانه ما با مغازه‌داری پدر می‌چرخید. در مغازه‌ی عطاری با مشتریان بسیار خوش‌برخورد بود. در تجویز داروی گیاهی برای بیماران همیشه متعهد بود و مشتریان همیشه از او



راضی بودند. او به رغم درآمد ناکافی از عطاری همیشه آبرومندانانه زندگی کرد. با همسایگان و اقوام بسیار مهربان و با عاطفه بود و عیادت از بیماران را از وظایف خود به حساب می‌آورد. برای والدینش بسیار نماز می‌خواند و استغفار می‌کرد. بعد از وفاتش روزی قصد داشتم برای والدینم نماز بخوانم. خواستم نحوه‌ی خواندن نماز والدین را از کتاب مفاتیح الجنانی که یادگار خودش بود بیابم، دیدم در اولین صفحه با خط خودش نوشته: نماز فرزند برای پدر و مادر صفحه‌ی: ۲۸۰، بسیار منقلب شدم و گریستم. بعد از فوت مادرم با او بیشتر احساس صمیمیت می‌کردم، گرچه خود دوری و فراق همسر را بیش از هشت ماه نتوانست طاقت بیاورد.

روانش به مینو همی شاد باد.



خاطرات زهراروزبه

به عنوان آخرین عروس خانواده سید حسین سیاسی نژاد علاقه‌ی خاصی به پدر شوهرم داشتم. مردم‌دار بودن و خوشرویی او همیشه مجذوبم می‌کرد. از هم صحبتی با او لذت می‌بردم چون بسیار خوش صحبت بود بخصوص زمانی که از خاطراتش می‌گفت. از همان روزهای اول به من ابراز محبت کرد و این محبت دوطرفه همیشه پابرجا ماند. بسیار حساس و نکته‌سنج بود و همیشه می‌گفت: دخترم زیبایی زن با حجابش دوچندان می‌شود. بسیار مهمان‌نواز بود به اندازه‌ای که همیشه از من می‌خواست چند پیمانه بیشتر غذا بپزم تا اگر مهمان سرزده‌ای داشتیم بتوانیم از او به نحو شایسته پذیرایی کنیم. هر چند که فرزندان من پدربزرگ خود را ندیدند اما مهربانی مثال زدنی‌اش با دیگر نوه‌هایش همیشه در خاطرمان مانده است. ایشان هر هفته یک دورهمی داشت که صبح روزهای جمعه در خانه خودشان برپا می‌شد و همه بزرگان محله و دیگر آشنایان و دوستانش حاضر می‌شدند و به تلاوت قرآن و تفسیر نهج‌البلاغه



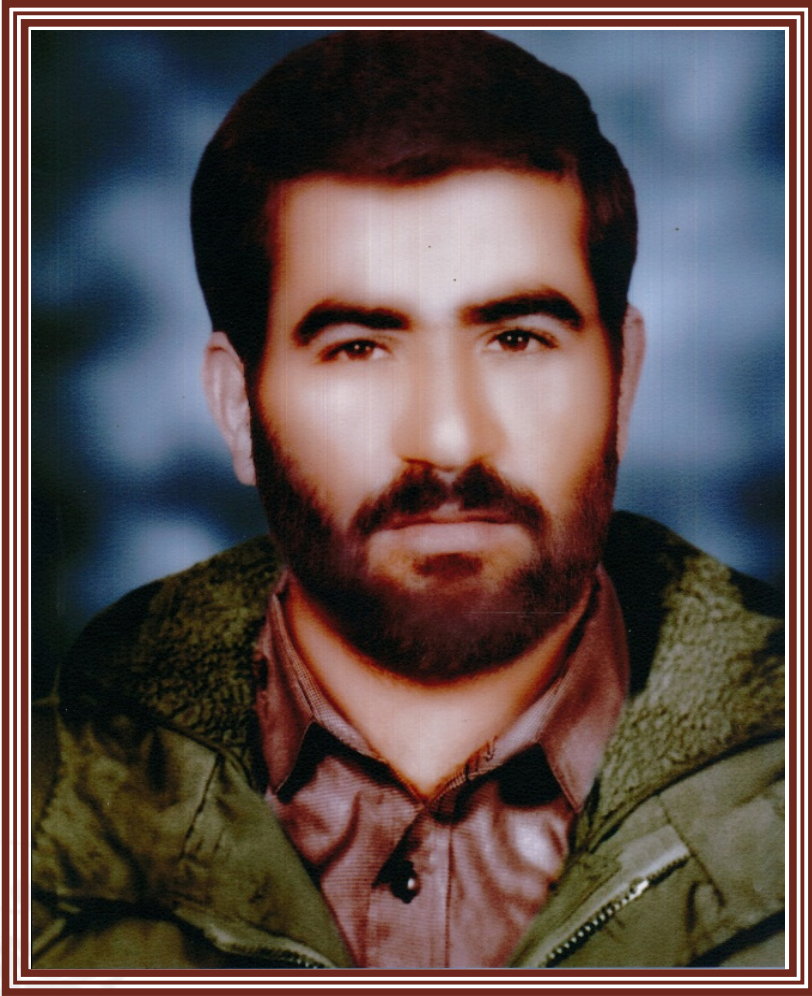
و نهج الفصاحه می پرداختند و همچنین اشعار حافظ و سعدی می خواندند. به رغم از دست دادن و شهادت یکی از فرزندان همیشه روحیه‌ای قوی و شاد داشت و حرفش را به صراحت می گفت و اهل دروغ نبود.

بهشت برین جایگهش

فصل پھارم

به روايت تصوير



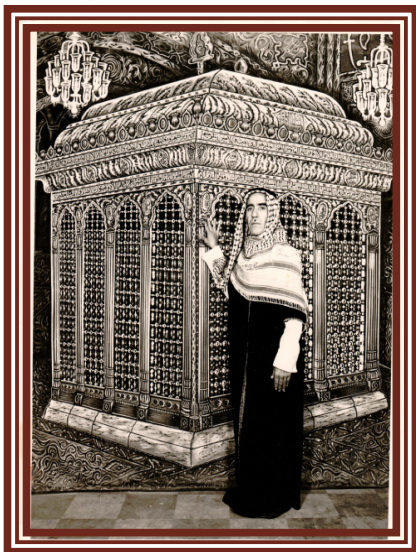


شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد



سید حسین سیاسی نژاد

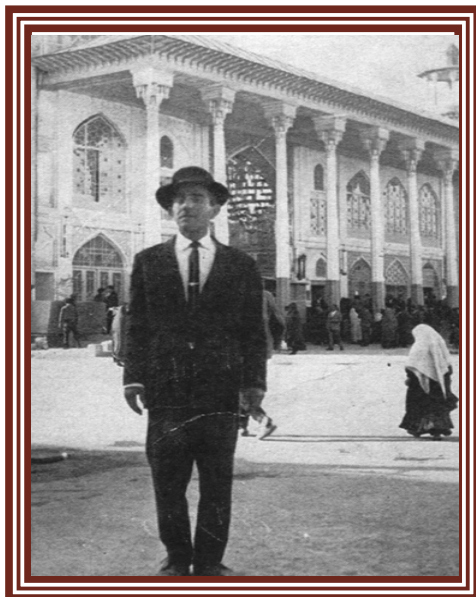
ندای دل



شهد مقدس

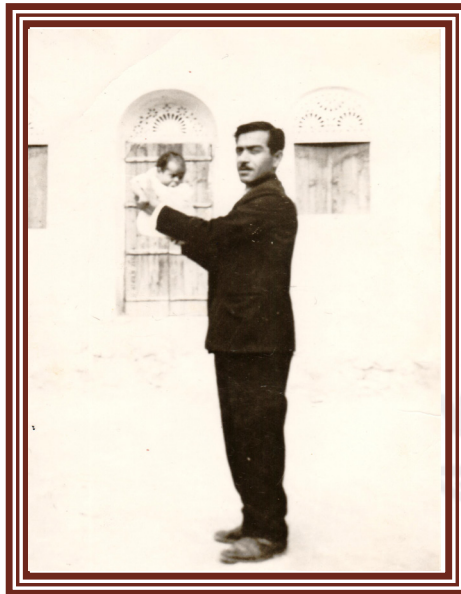
سید حسین سیاسی نژاد

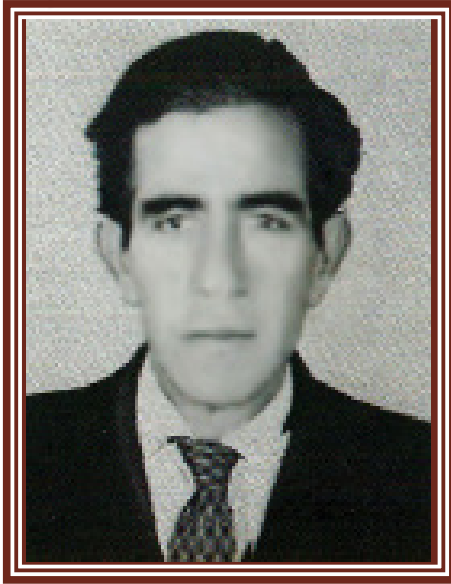
شاپوران





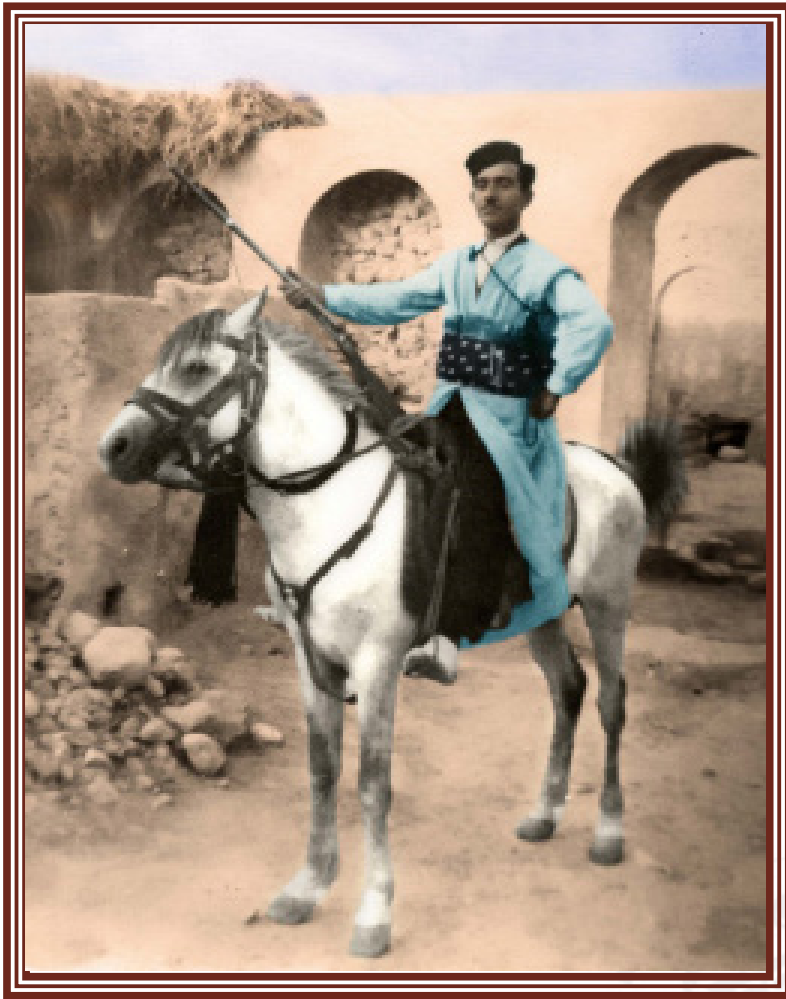
سید حسین سیاسی نژاد و فرزندش سید علی اکبر



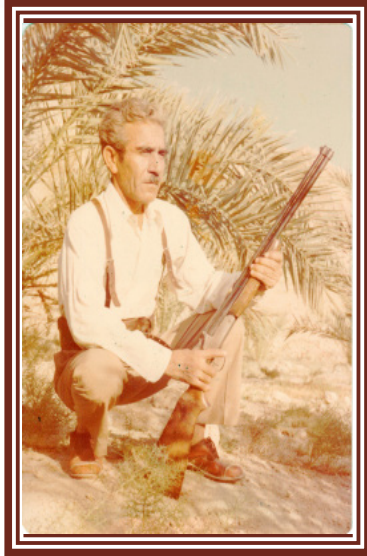


سید حسین سیاسی نژاد





سید حسین سیاسی نژاد

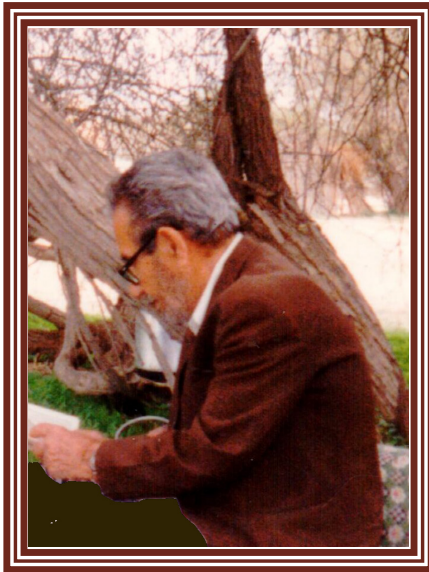


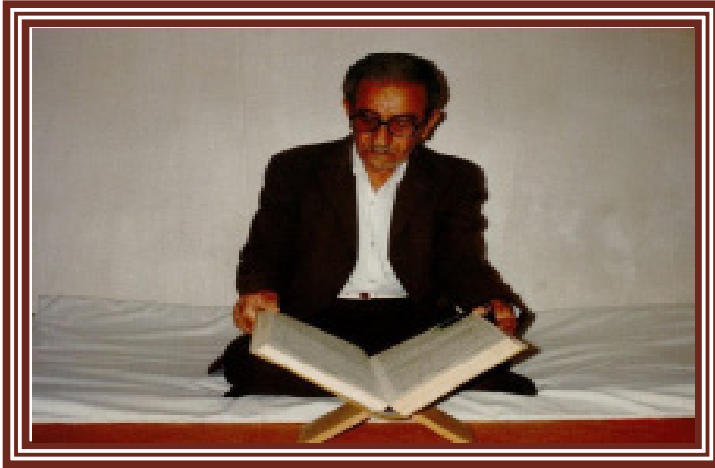
سید حسین سیاسی نژاد





سید حسین سیاسی نژاد





سید حسین سیاسی نژاد





سید حسین سیاسی نژاد





سید حسین سیاسی نژاد و حاج شیخ رضا ذاکری



سید حسین سیاسی نژاد و برادرزاده اش سید محمد شفیع سیاسی نژاد



سید حسین سیاسی نژاد و نوه ملیش سجاد و عماد نادری



سید حسین سیاسی نژاد و نوه ملیش سید حجت و سیده فاطمه



سید حسین سیاسی نژاد و نوه مدیث سیده نرگس، سید رضا، نفیسه سادات، سید محمود
و نوه‌ی برادرش سیده ربابه



سید حسین سیاسی نژاد و نوه اش سیده مرضیه



سید حسین سیاسی نژاد و نوه اش سید حجت



از راست به چپ: مهدی
آخوندزاده، شهید سید ابراهیم
سیاسی نژاد و جمال کازرونی



شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد و مهدی آخوندزاده



شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد





شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد



از راست به چپ: سید محسن سیاسی نژاد، مهدی آخوندزاده و شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد
(عیادت از جانب مهدی آخوندزاده در بیمارستان شهید محمدی بندرعباس)



از راست به چپ: حیدر خسرو خاور، سید اسماعیل سیاسی نژاد و شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد



لحظه وداع مادر با فرزند شهیدش



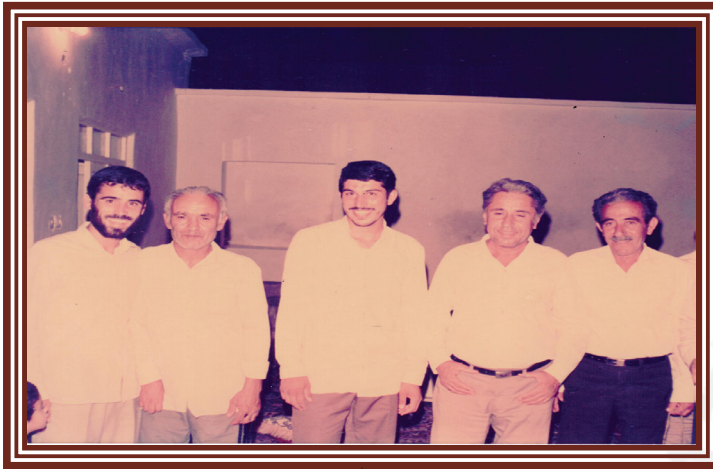
مراسم برگزاری نماز میت بر پیکر مطهر شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد



سید حسین سیاسی نژاد و نوه بلایش بر مزار فرزندش



از راست به چپ: شهید سید ابراهیم سیاسی نژاد، سید غلامرضا سیاسی راد، سید محمد حسین سیادتی، سید عبدالکریم سیاسی نژاد، سید محمود سیاسی نژاد، سید محمد رضا سیاسی نژاد، سید حسین سیاسی نژاد و سید محمد حسین سیاسی نژاد
نشسته: سید محمد شفیع سیاسی نژاد و علی کنجی



از راست به چپ: سید حسین سیاسی نژاد، سید محمود سیاسی نژاد، سید عبدالکریم سیاسی نژاد، سید غلامرضا سیاسی راد و سید محمد شفیع سیاسی نژاد



در عمر گذشته به پندار و مشاد ۱۳۱۰

مگر گزشته عمر از پندار و مشاد	به سیر در بهار و بهار نورگرد
ندارم طهارت از خون مشاد یاد	یکایک از دور و فکر نور گرد
سپه با زاری امیر از تو	ندیدگی در این راه سیر
مکن از آتش عیانم آزاد	مگر سزای گش در نور گرد
چو نه از ماد و نیتان پاک شدند	چو دردم که جوانی رفت از دست
چو با عشق زده سیر از ما بریدند	کرم زده اما بگو قسم که دست
مگر تقصیر سرزد روز یکبار	یکبار از سینه در سیاهلی
که بیاباره نظر از ما بریدند	چو بود اکنون که صد کلمه بریدند
ندارم دوستان ازین چه دیدند	چو با عشق زده سیر از ما بریدند
کرمی مقصیر با ازین کشیدند	چو با عشق زده سیر از ما بریدند
همانها بلکه با من یار بودند	چو با عشق زده سیر از ما بریدند
در آن روز گشته الفت بریدند	چو با عشق زده سیر از ما بریدند
عزیم تا که دنیا برستی	سیر از سبیل خنجر گشته
بستم بهت برستان دست برستی	بر عین و مثل و با تغییر گشته
فنی مصداق کوشنا صفا	زین راه غشی زینسان که بین
بزون بود دست با برنگل مسی	بدلت حق چو سیر تصور گشته

دست خط سید حسین سیاسی نژاد

۱۲۰ اشعار در وصف گناه

دو بیت

خواب این بیداران بی گناه
که شب رفته در دست با او کرد
بر پیرای قامت خیزد قسم
امید از تو دارم به صفی گناه

الهی بر بیان قامت خیزد
مخوت جودان در خون کشید
بیای یارب مظلوم و معصوم
به وصیایم خلت بطلان کشید

الهی بیایت به سعادت قسم
به طاعتات پیغمبر است قسم
به خویشت حسن و حسین که بود
که نامت بود در لحد خویشم

الهی تو هستی بر اچاره ساز
تو چشمه بخشش و نثر نواز
که ای کاش تو بودی در لحد
که ای کاش تو بودی در لحد

لکهن تو با من در اچاره ساز
تو با من در اچاره ساز
که ای کاش تو بودی در لحد
به لکهن تو با من در اچاره ساز

قسم بر قربان در روز وطن
به سنگر ششمان خونگن
به آه لکهنه بسوه زبان
که ای کاش تو بودی در لحد

خدا در ابلهت بود که راست
بیکر بیکر طاعت پیغمبر است
ترقم کن بر احوال بیکر
که لیل الدفن با من در ابلهت

بیای یارب خلوت گزینان
بخون بیکر سنگر ششمان
به هنگام صحرای پیمان
بکن عظم ای خالق انفس و جان

دست خط سید حسین سیاسی نژاد



مرا غم که گزشت نهاله خسته
 ندانم طهارت از غمین یاد
 خداوند را که در باب سخن از آن
 سخن از آن سخن میمانم آید
 ندانم دوستان از من چه دیدند
 که می گفتند با از من گفتند
 اما آنکه با من یاد بودند در آخر
 راسته الفت بر بودند
 رفتای که با من یاد بودند
 و با خدا و برادر یاد بودند
 نسبتاً چه سان در آن کار
 که از دیوان بیزار بودند
 چه که از آن در فتنات آید
 چه با من شد که مهر از آن بر آید
 مگر تقیر هر روز از بیان
 که یک با آن خط را تا بر آید
 چرا بیل بر سخن رفت
 چرا از من جدا رفت آید
 چرا یکبار از من سر برداشت
 چرا از منی از آن چه بود و آید

دست خط سید حسین سیاسی نژاد

آموزش بر فضیلت اکبر الاضلاع
۱۱۵

اترک خوار باران نماز
 روم در کربلا اقله عزیز
 بیستم در منزلت حسین زار
 برینم از آن عم بر دین خوار
 پس الله روم با حلا و انکار
 یکایک تربیت ره ایضاً
 در قریه کربلا بر افشاد گویم
 سوادم آورد اندر دین خشن
 بر بیستم آنگاه آن تر بر بار
 بر یک ماره روم با دیده تر
 بیست و نهمین جمله شام
 شهادت آنم که در کربلا است
 بیست و دهمین که تا در کربلا است

دست خط سید حسین سیاسی نژاد



ندای دل

عزت داشت هر صدمت سناجات برر ماه خدا خاها همان حاجات
 به انگه دیده گمان سجاده نترکن زلف طافش قبول افتد عبادت
 خوشا وقت سحر با سینه چاک نشینش از کز بر سر بر رخ خاک
 پس از کلمه سر به بجزه بر نهانک رسانمی آه خود را تا بر افلاک
 خوشا وقت تو به نمودن پشیمان نشین و لایه نمودن
 بر سر دست و جا بود که نکست چه تو به خاطر آسوده نمودن
 خوشا وقت سحر آه و زاری روی در بجزه انگه گم بارما
 محبت و قنایت وقت سحر غنیمت دانش از تو بر یاد می
 کجا وقت سحر از سعادت کرد در مهربان باش در سعادت
 در آن لحظه خلد از کلمات به جنگام دعا نیش در سعادت
 خوشا وقت سحر کعبه نمودن در رحمت بروی خود نمودن
 سیکان درس از غلیل با سوز حسود گل ترانه سر نمودن
 خوشا وقت سحر در زین خفا در بازم انگه برین بیچو کلاه
 سیر در کس تقصیر را این کوه کشته هم کس خوشه سوزن با
 محروم سوزن بر عالمین بر سهراب سجاده فد و شاک
 چه در صفت بگزار خاک با انگه دیوان حق را در خاک
 بهشت جاودان حق با نیست چه دوست تقصیر با دعا کس
 مؤمنان تل سیکان نیده سهراب خود را می در آندم جز خدا

دست خط سید حسین سیاهی نژاد



فرزندان سید حسین سیاسی نژاد:
ایستاده از راست به چپ: سید علی اکبر، سید اصغر و سید اسماعیل
نشسته از راست به چپ: سیده حمیده، سیده ماجر، سیده ماه بی بی و سیده مریم



مزار سید حسین سیاهی نژاد

